

مباحثی پیرامون فدک*

که آیت الله جعفر سبحانی

انگیزه‌های تصرف فدک

هواداری گروهی از یاران پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از خلافت و جانشینی ابوبکر نخستین پل پیروزی او بود و در نتیجه خزر جیان که نیرومندترین قبیله انصار بودند، با مخالفت اوسیان، دیگر قبیله آنان، از صحنه مبارزه عقب رفتند و بنی هاشم، که در رأس آنان علی علیه السلام قرار داشت، بنا به عللی، پس از روشن کردن اذهان عمومی، گام به عقب نهاده از قیام مسلحانه و دسته‌بندی در برابر حزب حاکم خودداری نمودند.

ولی این پیروزی نسبی برای خلافت و رشد و نمو این نوزاد کافی نبود؛ زیرا از یک طرف بنی امیه، که در رأس آنها ابوسفیان قرار داشت، جمعیت نیرومندی بودند که خلافت خلیفه را به رسمیت نشناخته، انتظار می‌کشیدند که از نظریه ابوسفیان و تأیید و تصویب وی آگاه گردند؛ لذا هنگامی که خبر رحلت

* (عنوان مقاله اقتباسی از سلسله مقالاتی پیرامون فدک است که از دی ماه ۱۳۵۴ تا مرداد ۱۳۵۵ شمسی در نشریه مکتب اسلام منتشر شده است.)

پیامبر اکرم ﷺ به مکه رسید، فرماندار مکه، که جوان بیست و چند ساله‌ای به نام عتاب بن اسید بن العاص بود، مردم را از درگذشت پیامبر ﷺ آگاه ساخت ولی از خلافت و جانشینی او چیزی به مردم نگفت در صورتی که هر دو حادثه مقارن هم رخ داده و طبعاً با هم گزارش شده بود و بسیار بعید است که یکی از این دو رویداد به مکه برسد و خبر غوغای سقیفه و جانشینی ابی بکر به آنجا نرسد.

سکوت مرموز فرماندار اموی مکه، علتی جز این نداشت که می‌خواست از نظر رئیس فامیل خود، ابوسفیان، آگاه گردد و سپس مطابق نظر او رفتار کند.^۱ با توجه به این حقایق، خلیفه به خوبی دریافت که ادامه فرمانروایی وی بر مردم، در برابر گروه‌های مخالف، نیاز به بازخرید عقاید مخالفان دارد و تا آرا و افکار و به اصطلاح قلوب و دل‌های آنان را از طرق مختلف متوجه خود نسازد ادامه زمامداری بر این گروه‌ها مشکل خواهد بود.

یکی از افراد مؤثری که می‌شد عقاید او را خرید، رئیس فامیل امیه، ابوسفیان بود؛ زیرا وی از مخالفان حکومت خلیفه بود و وقتی که شنید ابوبکر زمام امور را به دست گرفته است، به عنوان اعتراض گفت: «ما را با ابی فضیل چکار؟»

ابوسفیان شخصی است که پس از ورود به مدینه، در خانه علی و عباس رفت و هر دو را برای قیام مسلحانه دعوت کرد و گفت: من مدینه را با سواره و پیاده پر می‌کنم؛ برخیزید و زمام امور را به دست بگیرید!

ابوبکر برای اسکات و خریدن عقیده وی اموالی را که ابوسفیان از نجران همراه آورده بود به خود او بخشید و دیناری از آن برداشت. حتی به این نیز اکتفا نکرد و فرزند وی یزید را به عنوان یکی از فرماندهان فتوحات در شام تعیین کرد. وقتی به ابوسفیان خبر رسید که فرزندش به حکومت رسیده است

۱. قابل ذکر است که این زمان ابوسفیان به عنوان کارگزار جمع‌آوری صدقات در «نجران» بود.

فوراً گفت: ابوبکر صله رحم کرده است!^۱

افرادی که می‌بایست همچون ابوسفیان عقاید آنان باز خرید گردد بیش از آن است که در این صفحات بیان شود؛ چه همگی می‌دانیم که بیعت ابی بکر در سقیفه بنی ساعده بدون حضور اکثریت گروه مهاجر صورت گرفت. تنها از مهاجران سه تن، که یکی خلیفه و دو تن از همفکران وی، عمر و ابوعبیده، حضور داشتند و از شخصیت‌های دیگر از گروه مهاجر در آنجا خبری نبود. به‌طور مسلم یک چنین بیعت‌گیری و قرار گرفتن مهاجر در برابر کار انجام شده، خشم گروهی را بر می‌انگیخت. از این جهت، لازم بود که خلیفه رنجش آنان را ترمیم نماید. نه تنها لازم بود به وضع این گروه رسیدگی شود، بلکه می‌بایست گروه انصار، به ویژه خزر جیان که از روز نخست با او بیعت نکردند و با دلی لبریز از خشم از سقیفه بیرون آمدند، مورد مهر و محبت خلیفه قرار می‌گرفتند.

از این جهت خلیفه نه تنها برای خرید عقاید مردان اقدام نمود، بلکه اموالی را نیز میان زنان انصار تقسیم کرد. وقتی زید بن ثابت سهمیه یکی از زنان را به در خانه او آورد، آن بانوی گرامی پرسید که: این چیست؟ زید گفت: سهمیه‌ای است که خلیفه میان زنان تقسیم کرده است. آن بانو با ذکاوت خاصی دریافت که این پول یک رشوه دینی بیش نیست، لذا به وی گفت: برای خرید دینم رشوه می‌دهد؟ سوگند به خدا، چیزی از او نمی‌پذیرم و آن را رد کرد.^۲

کمبود بودجه حکومت

پیامبر گرامی در دوران بیماری خود هر چه در اختیار داشت همه را تقسیم کرد و بیت‌المال تهی بود. نمایندگان پیامبر پس از درگذشت پیامبر با اموال

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲. مردی که چندی قبل به هیچ نوع پیوندی میان خود و ابی بکر قائل نبود، پس از انتخاب فرزندش برای حکومت شام، گردش ۱۸۰ درجه‌ای می‌نماید و می‌گوید صله رحم کرده است! این است معنی باز خرید عقاید!

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۳.

مختصری وارد مدینه می شدند، یا وسیله افراد امینی گسیل می داشتند. ولی این درآمدهای مختصر برای دولتی که می خواست ریخت و پاش کند و عقاید را باز خرید کند قطعاً کافی نبود. از طرف دیگر، قبایل اطراف پرچم مخالفت برافراشته، از دادن زکات به مأموران خلیفه خودداری می کردند. از این ناحیه نیز ضربت شکننده‌ای بر اقتصاد حزب حاکم وارد آمده بود.

از این جهت، رئیس حزب حاکم چاره‌ای جز این نداشت که برای ترمیم بودجه حکومت دست به این طرف و آن طرف بیندازد و اموالی را مصادره کند. در این میان چیزی بهتر از فدک نبود که با نقل حدیثی از پیامبر، که تنها خود خلیفه راوی آن بود^۱ از دست فاطمه خارج گردد و از درآمد سرشار آن برای محکم ساختن پایه‌های حکومت خود استفاده کند.

عمر، به گونه‌ای به این حقیقت اعتراف کرده، به ابوبکر چنین گفت: فردا تو به درآمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد؛ زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند، از کجا هزینه جنگی آنها را تأمین خواهی نمود.^۲

گفتار و کردار خلیفه و همفکران وی بر این مطلب گواهی می دهد. چنان‌که وقتی فاطمه فدک را از او مطالبه کرد وی گفت: پیامبر هزینه زندگی شما را از آن تأمین می کرد و باقیمانده درآمد آن را میان مسلمانان قسمت می نمود. در این صورت تو با درآمد آنچه کار خواهی کرد؟

۲۰ دختر پیامبر فرمود: من نیز از روش او پیروی می کنم و باقیمانده آن را در میان مسلمانان تقسیم خواهم کرد.

با اینکه حضرت فاطمه علیها السلام راه را به روی خلیفه بست، وی گفت: من نیز

۱. نحن معاشر الانبیا لانورث؛ ما گروه پیامبران ارثیه باقی نمی گذاریم (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷).

۲. سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۰۰.

همان کار را انجام می‌دهم که پدرت انجام می‌داد!^۱
 اگر هدف خلیفه از تصرف فدک، تنها اجرای یک حکم الهی بود و آن اینکه درآمد فدک، پس از کسر هزینه خاندان پیامبر، در راه مسلمانان مصرف گردد، چه فرق می‌کرد که این کار را خود او انجام دهد یا دخت پیامبر و شوهر گرامی او که به نص قرآن از گناه و نافرمانی مصون و پیراسته‌اند.

اصرار خلیفه بر اینکه درآمد فدک در اختیار او باشد گواه بر این است که او چشم به این درآمد دوخته بود تا از این راه برای تحکیم حکومت خود کمک بگیرد.

شاهد روشن‌تر، حادثه زیر است: دختر پیامبر گرامی پیش خلیفه رفت و گفت پدرم در حال حیات خود فدک را به من بخشیده بود و علی و ام ایمن نیز گفتار فاطمه را تصدیق کردند، خلیفه ناچار شد که فدک را پس دهد و مالکیت دختر پیامبر را طی نامه‌ای گواهی کند. دخت پیامبر در حالی که نامه خلیفه را در اختیار داشت از خانه خارج شد، و در نیمه راه با همفکر وی عمر روبه‌رو گردید. وقتی وی از جریان آگاه شد نامه را از فاطمه گرفت و پیش خلیفه رفت و گفت: فدک را به فاطمه دادی و مالکیت او را امضا کردی؟ خلیفه گفت: بلی.

گفت: علی در این شهادت ذی نفع است و می‌خواهد از این جریان بهره‌برداری کند و ام ایمن زنی بیش نیست و سپس آب دهان در نامه انداخت و خطوط آن را محو کرد و پاره نمود.^۲

۲۱

چه جسارتی بالاتر از اینکه همفکر خلیفه، علی علیه السلام را که پیامبر گرامی او را مدار حق و محور حقیقت خوانده است، به سودجویی متهم کرده چنین پندارد که انگیزه علی از دادن شهادت، نفع شخصی او بوده است.

۱. شرح حدیدی، [نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید]، ج ۱۶، ص ۳۱۶.

۲. همان، ص ۲۷۴.

بدتر از همه، به بازی گرفتن دستگاه قضایی اسلام است؛ زیرا اگر به راستی شهادت علی علیه السلام و ام ایمن کافی در صدور رأی و به رسمیت شناختن مالکیت فاطمه بود، چرا همفکر وی آن را نقض کرد و قباله را پاره نمود و خلیفه نیز در برابر آن سکوت کرد، و اگر کافی نبود چرا یک فرد بی اطلاع زمام امور مسلمانان را به دست گیرد و دستگاه قضایی را بازیچه خود قرار دهد.

از این گذشته، خشونت عمر در نحوه نقض رأی خلیفه، حاکی از یک کینه دیرینه و خشم فوق العاده‌ای است؛ زیرا نقض رأی قاضی دیگر، به آب دهان انداختن و ریزه ریزه کردن نامه نیاز ندارد.

حقیقت این است که تاریخ اسلام بر اثر ترس از سایه حکومت‌ها گاهی وقایع را به روشنی نقد نمی‌کند و پرده‌ها را بالا نمی‌زند بلکه جسته و گریخته با ایما و اشاره به خط حوادث می‌گذرد.

عامل دیگر تصرف فدک

عامل دیگر تصرف فدک، ترس از قدرت اقتصادی امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. امام همه شرایط رهبری را دارا بود؛ زیرا علم و دانش، تقوا و پرهیزگاری و سوابق درخشان و قرابت و خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله و توصیه و سفارش‌های پیامبر در حق او قابل انکار نبود و هرگاه فردی با این شرایط، زمینه قدرت مالی داشته باشد و بخواهد با خلافت لرزان خلیفه رقابت کند، دستگاه خلافت با خطر بزرگی که شانس پیروزی خلیفه در آن کم است روبه‌رو می‌گردد. در این صورت، اگر سلب امکانات و شرایط دیگر رهبری امکان پذیر نیست و نمی‌توان با زمینه‌های مساعدی که در وجود اوست مبارزه کرد، ولی می‌توان علی علیه السلام را از قدرت اقتصادی خلع سلاح نمود. از این جهت، برای تضعیف خاندان و موقعیت علی علیه السلام، فدک را از دست مالک واقعی آن خارج ساختند و خاندان

پیامبر ﷺ را محتاج و نیازمند دستگاه خود قرار دادند.

این حقیقت از گفت و گوی عمر با خلیفه به روشنی استفاده می شود. وی به ابوبکر گفت: مردم بندگان دنیا هستند و جز آن هدفی ندارند. تو خمس و غنایم را از علی بگیر و فدک را از دست او بیرون آور، وقتی مردم دست او را خالی دیدند او را رها کرده، به تو متمایل می گردند.^۱

گواه دیگر بر این مطلب این است که دستگاه خلافت نه تنها خاندان پیامبر ﷺ را از فدک محروم کرد، بلکه آنان را از یک پنجم غنایم جنگی، که به تصریح قرآن^۲ متعلق به خویشاوندان پیامبر است، محروم ساخت و پس از درگذشت پیامبر ﷺ دیناری از این طریق به آنان پرداخت نشد.

غالباً تاریخ نویسان تصور می کنند که اختلاف فاطمه علیها السلام با خلیفه وقت، تنها بر سر فدک بود، در صورتی که او با خلیفه بر سر سه موضوع اختلاف داشت:

۱. فدک که پیامبر ﷺ به وی بخشیده بود؛
 ۲. میراثی که از پیامبر ﷺ برای او باقی مانده بود؛
 ۳. سهم ذی القربی که به تصریح قرآن یکی از مصارف خمس غنایم است.
- عمر می گوید: وقتی فاطمه علیها السلام فدک و سهم ذی القربی را از خلیفه درخواست نمود، خلیفه ابا کرد و آنها را نداد.

انس بن مالک می گوید: فاطمه علیها السلام نزد خلیفه آمد و آیه خمس را که در آن سهمی برای خویشاوندان پیامبر مقرر شده قرائت نمود. خلیفه گفت: قرآنی که تو می خوانی من نیز می خوانم. من هرگز سهم ذی القربی را نمی توانم به شما^{۲۳} بدهم، بلکه حاضرم هزینه زندگی شما را از آن تأمین کنم و باقیمانده را در مصالح مسلمانان مصرف کنم. فاطمه گفت: حکم خدا این نیست. وقتی آیه خمس نازل گردید پیامبر ﷺ فرمود: بر خاندان محمد بشارت باد که خداوند از

۱. ناسخ التواریخ، مجلد، زهرا علیها السلام، ص ۱۲۲.

۲. ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ﴾. (انفال: ۴۱)

فضل و کرم خود آنان را بی نیاز ساخت. خلیفه گفت: به عمر و ابوعبیده مراجعه می‌کنم، اگر با نظر تو موافقت کردند حاضریم همه سهمیه ذی القربی را به تو بپردازم! وقتی از آن دو سؤال شد آنان نیز نظر خلیفه را تأیید کردند. فاطمه از این وضع سخت تعجب کرد و دریافت که آنان باهم تباہی کرده‌اند.^۱ کار خلیفه جز اجتهاد در برابر نص نبود. قرآن کریم با صراحت کامل می‌گوید که یک سهم از خمس غنایم مربوط به ذی القربی است، ولی او به بهانه اینکه از پیامبر گرامی در این زمینه چیزی نشنیده است به تفسیر آیه پرداخته و گفت: باید به آل محمد به اندازه هزینه زندگی پرداخت و باقیمانده را در راه مصالح اسلام صرف کرد. این تلاش‌ها جز برای این نبود که دست امام را از مال دنیا تهی کنند و او را محتاج خویش سازند، تا نتواند اندیشه قیام بر ضد حکومت را در ذهن پیروانند.

از نظر فقه شیعی، به گواه روایاتی که از جانشینان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به دست ما رسیده است، سهم ذی القربی ملک شخصی خویشاوندان پیامبر نیست و اگر برای ذی القربی چنین سهمی قائل شده است به جهت این است که دارنده این عنوان، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله حائز مقام زعامت و امامت است. از این جهت باید سهم خدا و پیامبر و ذی القربی، که نیمی از خمس غنایم را تشکیل می‌دهند، به خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله که رهبر مسلمانان نیز هست برسد و زیر نظر او مصرف گردد.

خلیفه به خوبی احساس می‌کرد که اگر حضرت فاطمه علیها السلام سهم ذی القربی را می‌طلبد مال شخصی خود را نمی‌خواهد، بلکه سهمی را می‌خواهد که باید شخصی که دارای عنوان ذی القربی است آن را دریافت کرده، به عنوان زعیم مسلمانان در مصالح آنها صرف کند و چنین شخصی، پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله جز حضرت علی علیه السلام کسی نیست و دادن چنین سهمی به علی علیه السلام یک نوع عقب‌نشینی از خلافت و اعتراف به زعامت امیرمؤمنان است. از این نظر گفت:

۱. شرح حدیدی، ج ۱۶، صص ۲۳۰ و ۲۳۱.

هرگز سهم ذی القربی را در اختیار شما نمی‌گذارم و پس از تأمین هزینه زندگی شما، باقیمانده را در راه اسلام صرف می‌کنم!

فدک در کشاکش گرایش‌ها و سیاست‌های متضاد

در نخستین روزهای خلافت هدف از تصرف فدک و مصادرهٔ اموال دخت گرامی پیامبر ﷺ تقویت بنیهٔ مالی حزب حاکم و تهی ساختن دست خلیفهٔ راستین از مال دنیا بود. ولی پس از گسترش حکومت اسلامی، فتوحات بزرگ مسلمین سیل ثروت را به مرکز خلافت روانه ساخت و دستگاه خلافت خود را از درآمد فدک بی‌نیاز دید. از طرف دیگر، مرور زمان پایه‌های خلافت خلفا را در جامعهٔ اسلامی تحکیم کرد و دیگر کسی گمان نمی‌برد که خلیفهٔ راستین، امیرمؤمنان علی علیه السلام با درآمد فدک به فکر مخالفت بیفتد و در مقابل آنان صف آرایی کند.

با اینکه در دوران خلفای دیگر علل تصرف فدک (تقویت بنیه مالی) از میان رفته و به کلی منتفی شده بود، با این حال مسئله همچنان در قلمرو سیاست هر خلیفه‌ای بود که روی کار می‌آمد و دربارهٔ آن، به گونه‌ای که با گرایش و عدم گرایش او به خاندان پیامبر ﷺ بستگی داشت، تصمیم می‌گرفت. آنان که پیوند معنوی خود را با خاندان رسالت کاملاً بریده بودند از بازگردانیدن فدک به مالکان واقعی آن به شدت خودداری می‌کردند و آن را جزء اموال عمومی و خالصهٔ دولت قرار می‌دادند و احیاناً به تیول خود یا یکی از اطرافیان خویش در می‌آوردند. ولی کسانی که نسبت به خاندان پیامبر ﷺ کم و بیش مهر می‌ورزیدند یا مقتضیات زمان و سیاست وقت ایجاب می‌کرد از فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام دلجویی کنند آن را به فرزندان زهرا علیها السلام بازگردانیده و فدک را به آنان می‌سپردند تا روزی که خلیفهٔ دیگر و یا سیاست متضادی جانشین خلیفه پیشین و سیاست قبلی گردد.

از این جهت، فدک هیچ‌گاه وضع ثابت و استواری نداشت، بلکه پیوسته در کشاکش گرایش‌های مختلف و سیاست متضاد بود. گاهی به مالکان واقعی خود باز می‌گشت و احياناً مصادره می‌گردید و پیوسته به صورت یک مسئله حساس و بغرنج اسلامی بود.

در دوران خلفا تا زمان علی علیه السلام فدک وضع ثابت و یک نواخت داشت. از درآمد آن مبلغی مختصر به عنوان هزینه زندگی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت می‌شد و باقیمانده، مانند دیگر اموال عمومی، زیر نظر خلفا صرف می‌گردید. هنگامی که معاویه زمام امور را به دست گرفت آن را میان سه نفر تقسیم کرد: سهمی به مروان و سهمی به عمرو بن عثمان بن عفان و سهمی هم به فرزند خود یزید اختصاص داد.

فدک همچنان دست‌به‌دست می‌گشت تا این که مروان بن حکم، در دوران خلافت خود، همه سهام را از آن دو نفر دیگر خرید و از آن خود قرار داد و سرانجام آن را به فرزند خود عبدالعزیز بخشید و او نیز آن را به فرزند خود عمر بن عبدالعزیز هدیه کرد یا به ارث برد.

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید تصمیم گرفت که بسیاری از لکه‌های ننگین بنی‌امیه را از محیط اسلامی پاک سازد. از این جهت روی گرایشی که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، نخستین مظلمه‌ای را که به صاحبان اصلی آن باز گردانید موضوع فدک بود. وی آن را در اختیار حسن بن حسن بن علی و به روایتی در اختیار حضرت سجاد علیه السلام قرار داد^۱. او نامه‌ای به فرماندار مدینه ابوبکر بن عمرو نوشت و دستور داد که فدک را به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام پس دهد.

۱. این احتمال را هر چند ابن ابی الحدید نقل کرده است پایه استواری ندارد؛ زیرا عمر بن عبد العزیز در سال ۹۹ هجری به مقام خلافت رسید در حالی که امام سجاد در سال ۹۴ در گذشته است. ممکن است مقصود محمد بن علی الحسین باشد که لفظ محمد از نسخه‌ها افتاده است.

فرماندار بهانه‌گیر مدینه در پاسخ نامه خلیفه نوشت:
فاطمه در مدینه نسل بسیاری دارد و هر کدام در خانواده‌ای زندگی می‌کنند.
من فدک را به کدام یک بازگردانم؟

فرزند عبدالعزیز وقتی پاسخ نامه فرماندار را خواند سخت ناراحت شد و
گفت: من اگر تو را به کشتن گاوی فرمان دهم مانند بنی اسرائیل خواهی گفت
که رنگ آن گاو چگونه است. هنگامی که نامه من به دست تو رسید فدک را
میان فرزندان فاطمه که از علی هستند تقسیم بنما.

حاشیه نشینان خلافت که همه از شاخه‌های بنی‌امیه بودند از دادگری خلیفه
سخت ناراحت شدند و گفتند: تو با عمل خود شیخین را تخطئه کردی. چیزی
نگذشت که عمر بن قیس با گروهی از کوفه وارد شام شد و از کار خلیفه انتقاد
کرد. خلیفه در پاسخ آنان گفت:

شما جاهل و نادانید. آنچه را که من به خاطر دارم شما هم شنیده‌اید ولی
فراموش کرده‌اید؛ زیرا استاد من ابوبکر بن محمد عمرو بن حزم از پدرش و او
از جدش نقل کرد که پیامبر گرامی ﷺ فرمود: «فاطمه پاره تن من است؛ خشم
اومایه خشم من و خشنودی او سبب خشنودی من است». فدک در زمان خلفا
جزء اموال عمومی و خالصه حکومت بود و سپس به مروان واگذار شد و او نیز
آن را به پدرم عبدالعزیز بخشید. پس از درگذشت پدرم، من و برادرانم آن را به
ارث بردیم و برادرانم سهم خود را به من فروخته یا بخشیدند و من نیز آن را به
حکم حدیث رسول اکرم ﷺ به فرزندان زهرا باز گرداندم.

پس از درگذشت عمر بن عبدالعزیز، آل مروان، یکی پس از دیگری، زمام
امور را به دست گرفتند و همگی در مسیری بر خلاف مسیر فرزند عبدالعزیز
گام برداشتند و فدک در مدت خلافت فرزندان مروان در تصرف آنها بود و
خاندان پیامبر ﷺ از درآمد آن کاملاً محروم بودند.

پس از انقراض حکومت امویان و تأسیس دولت عباسی فدک نوسان خاصی داشت:

نخستین خلیفه عباسی، سفاح، فدک را به عبدالله بن الحسن بازگرداند. پس از وی منصور خلیفه عباسی آن را باز ستاند. مهدی فرزند منصور از روش او پیروی نکرد و فدک را به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام باز گردانید. پس از درگذشت مهدی فرزندان وی موسی و هارون، که یکی پس از دیگری زمام خلافت را به دست گرفتند، فدک را از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله سلب کردند و در تصرف خود درآوردند. تا اینکه مأمون فرزند هارون زمام خلافت را به دست گرفت.

روزی مأمون برای رد مظالم و رسیدگی به درد ستمدیدگان رسماً جلوس کرده، نامه‌هایی را که ستمدیدگان نوشته بودند یکی پس از دیگری بررسی نمود.

نخستین نامه‌ای که همان روز در دست او قرار گرفت نامه‌ای بود که نویسنده آن خود را وکیل و نماینده حضرت فاطمه علیها السلام معرفی کرده، خواستار بازگرداندن فدک بر دودمان نبوت شده بود. خلیفه به آن نامه نگریست و اشک در دیدگان او حلقه زد. دستور داد که نویسنده نامه را احضار کنند.

ناگهان، پیرمردی وارد مجلس خلیفه شد و با مأمون پیرامون فدک به بحث و گفت‌وگو نشست. پس از یک رشته مناظرات مأمون قانع گردید و دستور داد که نامه رسمی به فرماندار مدینه نوشته شود که فدک را به فرزندان زهرا علیها السلام باز گرداند. نامه نوشته شد و به امضای خلیفه رسید و برای اجرا به مدینه ارسال شد.

بازگرداندن فدک به خاندان نبوت مایه شادی شیعیان شد و دعبل خزاعی قصیده‌ای سرود که نخستین بیت آن این است:

اصبح وجه الزمان قد ضحکا برد مأمون هاشم فدکاً

چهرهٔ زمان خندان گشت، برای اینکه مأمون فدک را به مالکان واقعی آن باز گرداند.^۱

شگفت آور نامه‌ای است که مأمون در سال ۲۱۰ در این زمینه به فرماندار مدینه قثم بن جعفر نوشت و خلاصهٔ آن این است:

امیرمؤمنان، با موقعیتی که در دین خدا و در خلافت اسلامی دارد و پیوند خویشاوندی که با خاندان نبوت دارد، شایسته‌ترین فردی است که باید سنت‌های پیامبر را رعایت کند و آنچه را که وی به دیگران بخشیده است به مورد اجرا بگذارد. پیامبر گرامی فدک را به دختر خود فاطمه بخشیده است و این مطلب چنان روشن است که هرگز کسی از فرزندان پیامبر در آن اختلاف ندارد و کسی بالاتر از آنان خلاف آن را ادعا نکرده است که شایستهٔ تصدیق باشد.

روی این اساس، امیرمؤمنان مأمون مصلحت دید که برای کسب رضای خدا و اقامهٔ عدل و احقاق حق، آن را به وارثان پیامبر خدا باز گرداند و دستور او را تنفیذ کند. از این جهت، به کارمندان و نویسندگان خود دستور داد که این مطلب را در دفاتر دولتی ثبت کنند. هرگاه پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مراسم حج ندا می‌کردند که هر کس از پیامبر چیزی را، به عنوان صدقه یا بخشش یا وعده‌ای، ادعا کند ما را مطلع سازد.

در این موقع مسلمانان گفتار او را می‌پذیرفتند؛ تا چه رسد به دختر پیامبر گرامی که حتماً باید قول او تصدیق و تأیید شود. امیرمؤمنان به مبارک طبری دستور داد که فدک را، با تمام حدود و حقوق، به وارثان فاطمه باز گرداند و آنچه در دهکدهٔ فدک از غلامان و غلات و چیزهای دیگر هست به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین و محمد بن عبدالله بن

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، صص ۲۱۶، ۲۱۷ و ۲۷۸.

حسن بن علی بن الحسین باز گرداند.

بدان که این نظری است که امیرمؤمنان از خدا الهام گرفته و خدا او را موفق ساخته است که به سوی خدا و پیامبر تقرب جوید.

شما این مطلب را به کسانی که از جانب تو انجام وظیفه می کنند برسان و در عمران و آبادی آن و فزونی درآمد آن کوشش بنما.^۱

فدک همچنان در دست فرزندان زهرا علیها السلام بود تا اینکه متوکل برای خلافت انتخاب شد. وی از دشمنان سرسخت خاندان رسالت بود. از این جهت فدک را از فرزندان حضرت زهرا علیها السلام باز گرفت و تیول عبدالله بن عمر بازدار قرار داد. در سرزمین فدک یازده نخل وجود داشت که آنها را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود غرس کرده بود و مردم در ایام حج خرماهای آن نخلها را به عنوان تبرک و به قیمت گران می خریدند و این خود کمک شایانی به خاندان نبوت بود. عبدالله از این مسئله خوشوقت نبود. لذا مردی را به نام بشیران رهسپار مدینه ساخت تا آن نخلها را قطع کند. وی نیز با کمال شقاوت مأموریت خود را انجام داد، و وقتی به بصره بازگشت فلج گردید.

از این دوران به بعد، فدک از خاندان نبوت سلب گردیده و حکومت‌های جائز از اعاده آن به وارثان حضرت زهرا علیها السلام خودداری نمودند. این بود سیر اجمالی فدک در دوران‌های مختلف و حکومت‌های به اصطلاح اسلامی.

پرونده فدک در معرض افکار عمومی

چهارده قرن از جریان غصب فدک و اعتراض دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گذرد. شاید بعضی تصور کنند که داوری صحیح درباره این حادثه دشوار است؛ زیرا گذشت زمان مانع از آن است که قاضی بتواند بر محتویات پرونده به‌طور کامل دست یابد و اوراق آن را به دقت بخواند و رأی عادلانه صادر کند؛

۱. فتوح البلدان، ص ۴۲.

چه احیاناً دست تحریف در آن راه یافته، محتویات آن را به هم زده است. ولی آن چه می تواند کار دادرسی را آسان کند این است که می توان با مراجعه به قرآن کریم و احادیث پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و اعترافات و ادعاهای طرفین نزاع، پرونده جدیدی تنظیم کرد و براساس آن، با ملاحظه بعضی از اصول قطعی و تغییر ناپذیر اسلام، به داوری پرداخت. اینک توضیح مطلب:

از اصول مسلم اسلام این است که هر سرزمینی که بدون جنگ و غلبه نظامی توسط مسلمانان فتح شود در اختیار حکومت اسلامی قرار می گیرد و از اموال عمومی یا اصطلاحاً خالصه شمرده می شود و مربوط به رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود.

این نوع اراضی ملک شخصی پیامبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه مربوط به دولت اسلامی است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در رأس آن قرار دارد و پس از پیامبر اختیار و حق تصرف در این نوع اموال با کسی خواهد بود که به جای پیامبر و همچون او زمام امور مسلمانان را به دست می گیرد. قرآن مجید این اصل اسلامی را در سوره حشر، آیات ششم و هفتم چنین بیان می فرماید:

﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...﴾ (حشر: ۶ و ۷)

آنچه را که خداوند از اموال سرزمین های فتح شده به پیامبر خود باز گردانده و عاید او کرده است شما برای تصرف آن [رنج و مشقتی متحمل نشده اید و] اسب و شتری نرانده اید، ولی خداوند پیامبران خود را بر هر کس بخواهد مسلط می کند و خدا بر همه چیز تواناست. هر چه خداوند از اموال این سرزمین ها عاید پیغمبر خود کرده است متعلق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان او و یتیمان و مسکینان و به راه ماندگان است...

اموالی که در اختیار پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بود بر دو نوع بود:

اموال خصوصی

اموالی که پیامبر ﷺ شخصاً مالک آنها بود در کتاب‌های تاریخ و سیره به عنوان اموال خصوصی پیامبر اکرم ﷺ به تفصیل فهرست شده و منعکس است.^۱ تکلیف این نوع اموال در زمان حیات پیامبر ﷺ با خود او بوده است و پس از درگذشت وی، مطابق قانون ارث در اسلام، به وارث آن حضرت منتقل می‌شود؛ مگر اینکه ثابت شود که وارث پیامبر از اموال شخصی او محروم بوده است که در این صورت اموال شخصی او باید به عنوان صدقه میان مستحقان تقسیم شده یا در راه مصالح اسلامی مصرف شود. در بخش‌های آینده درباره این موضوع بحث گسترده‌ای انجام داده، ثابت خواهیم کرد که در قانون ارث، میان وارث پیامبر ﷺ و وارث دیگران تفاوتی نیست و روایتی که خلیفه اول به استناد آن وارث پیامبر را از ارث او محروم ساخت، بر فرض صحت، معنی دیگری دارد که دستگاه خلافت از آن غفلت ورزیده است.

اموال خالصه

اموال و املاکی که متعلق به حکومت اسلامی بوده است و پیامبر اسلام ﷺ به عنوان ولی مسلمانان در آنها تصرف می‌کرد و در راه مصالح اسلام و مسلمانان به مصرف می‌رساند اصطلاحاً خالصه نامیده می‌شود. در مباحث فقهی بابی است به نام «فیء» که در کتاب «جهاد» و احیاناً در باب «صدقات» از آن بحث می‌کنند. فیء در لغت عرب به معنی بازگشت است و مقصود از آن سرزمین‌هایی است که بدون جنگ و خونریزی به تصرف حکومت اسلامی در آید و ساکنان آنها تحت شرایطی تابع حکومت اسلامی شوند. این نوع اراضی که بدون مشقت و هجوم ارتش اسلام در اختیار پیامبر اکرم ﷺ قرار می‌گرفت مربوط به حکومت اسلامی بود و سربازان مسلمان

۱. کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۲۲.

در آن حقی نداشتند. پیامبر اکرم ﷺ درآمد آنها را در مصالح اسلامی به مصرف می‌رساند و گاهی در میان افراد مستحق تقسیم می‌کرد تا با استفاده از آن و به اتکای کار و کوشش خود، هزینه زندگی خویش را تأمین کنند. بخشش‌های پیامبر ﷺ غالباً از محل درآمد این اراضی بود و احياناً از خمس غنایم.

خوب است در اینجا نمونه‌ای از روش پیامبر ﷺ را در خصوص این نوع اراضی متذکر شویم.

بنی النضیر متشکل از سه طایفه یهودی بودند که در نزدیکی مدینه خانه و باغ و اراضی مزروعی داشتند. هنگامی که پیامبر گرامی ﷺ به مدینه مهاجرت کرد قبایل اوس و خزرج به وی ایمان آوردند، ولی سه طایفه مذکور بر دین خود باقی ماندند. پیامبر اکرم ﷺ با عقد پیمان خاصی در زمینه اتفاق و اتحاد ساکنان مدینه و حومه آن سخت کوشید و سرانجام هر سه طایفه با پیامبر ﷺ پیمان بستند که از هر نوع توطئه بر ضد مسلمانان اجتناب کنند و گامی برخلاف مصالح آنان بر ندارند. ولی هر سه، متناوب او در آشکار و نهان، پیمان شکنی کردند و از هر نوع خیانت و توطئه برای سقوط دولت اسلامی و حتی قتل پیامبر ﷺ خودداری نکردند. از جمله، هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ برای انجام کاری به محله بنی النضیر رفته بود، آنان قصد قتل پیامبر ﷺ را کردند و می‌خواستند او را ترور کنند. از این رو، پیامبر همه آنان را مجبور کرد که مدینه را ترک کنند و سپس خانه‌ها و مزارع ایشان را در میان مهاجران و برخی از مستمندان انصار تقسیم کرد.^۱ در تاریخ اسلام نام برخی از کسانی که از این نوع اراضی استفاده کردند و صاحب خانه شدند برده شده است. علی رضی الله عنه و ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و بلال از مهاجران و ابو دجانة و سهل بن حنیف و حارث بن صمه از انصار، از آن جمله بودند.^۲

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۶۰.

۲. مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۶۰، فتوح البلدان بلاذری، صص ۲۷ - ۳۱؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۴.

سرزمین فدک از املاک خالصه بود

محدثان و سیره نویسان اتفاق نظر دارند که فدک از جمله املاک خالصه بوده است؛ زیرا فدک سرزمینی بود که هرگز به جنگ و غلبه فتح نشد، بلکه هنگامی که خبر شکست خیبریان به دهکده فدک رسید اهالی آن متفقاً حاضر شدند که با پیامبر ﷺ از در صلح وارد شوند و نیمی از اراضی فدک را در اختیار آن حضرت بگذارند و در برابر آن در انجام مراسم مذهبی خود کاملاً آزاد باشند و حکومت اسلامی امنیت منطقه آنان را تأمین کند.^۱ هیچ کس از علمای اسلام در این مسئله اختلاف نظر ندارد و از مذاکرات دخت گرامی پیامبر ﷺ با ابوبکر درباره فدک به خوبی استفاده می‌شود که طرفین خالصه بودن فدک را پذیرفته بودند و اختلاف آنان در جای دیگر بود که بعداً تشریح می‌شود.

فدک را پیامبر ﷺ به فاطمه علیها السلام بخشیده بود

علمای شیعه و گروهی از محدثان اهل تسنن اتفاق نظر دارند که وقتی آیه «وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ» نازل شد پیامبر گرامی ﷺ فدک را به دختر خود فاطمه علیها السلام بخشید.

سند حدیث به صحابی بزرگ ابوسعید خدری و ابن عباس منتهی می‌شود و از میان محدثان اهل تسنن افراد ذیل این حدیث را نقل کرده‌اند:

۱. جلال الدین سیوطی، متوفای سال ۹۰۹ هجری، در تفسیر معروف خود می‌نویسد: وقتی آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر فاطمه را خواست و فدک را به او داد.

او می‌گوید: این حدیث را محدثانی مانند بزاز و ابو یعلی و ابن ابی حاتم و

۱. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۰۶؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۰۸؛ فتوح البلدان، صص ۴۱ - ۴۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، صص ۹۵ و ۹۷.

ابن مردویه از صحابی معروف ابوسعید خدری نقل کرده‌اند. و نیز می‌گوید: ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده است که وقتی آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر فدک را به فاطمه تملیک کرد.^۱

۲. علاء الدین علی بن حسام معروف به متقی هندی، ساکن مکه و متوفای سال ۹۷۶ هجری، نیز حدیث یاد شده را نقل کرده است.^۲ او می‌گوید: محدثانی مانند ابن النجار و حاکم در تاریخ خود این حدیث را از ابوسعید نقل کرده‌اند.

۳. ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری معروف به ثعلبی، متوفای سال ۴۲۷ یا ۴۳۷ هجری، در تفسیر خود به نام «الکشف و البیان» جریان را نقل کرده است.

۴. مورخ شهیر بلاذری، متوفای سال ۲۷۹ هجری، متن نامه مأمون به والی مدینه را نقل کرده است. در آن نامه چنین آمده است:

وقد کان رسول الله ﷺ أعطی فاطمة فدکاً و تصدق بها علیها و کان ذلک امرأ
 معروفا لا اختلاف فیه بین آل رسول الله ﷺ و لم تزل تدعی ...
 پیامبر خدا سرزمین فدک را به فاطمه بخشید و این امر چنان مسلم است که
 دودمان رسول الله ﷺ در آن هرگز اختلاف نداشتند و او (فاطمه) تا پایان عمر
 مدعی مالکیت فدک بود.^۳



۳۵

۵. احمد بن عبد العزیز جوهری، مؤلف کتاب «السقیفه» می‌نویسد:
 هنگامی که عمر بن عبد العزیز زمام امور را به دست گرفت نخستین
 مظلمه‌ای را که به صاحبانش رد کرد این بود که فدک را به حسن بن حسن بن
 علی بازگردانید.^۴ از این جمله استفاده می‌شود که فدک ملک طلق دخت گرامی

۱. الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۷۷.

۲. کنز العمال، ج ۲، ص ۱۵۷.

۳. فتوح البلدان، ص ۴۶؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۰.

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۶.

پیامبر ﷺ بوده است.

۶. ابن ابی الحدید، گذشته بر این، شأن نزول آیه را درباره فدک از ابوسعید خدری نقل کرده است. هر چند در این نقل به سخن سید مرتضی در کتاب «شافی» استناد جسته است، ولی اگر گفتار سید مرتضی مورد اعتماد او نبود حتماً از آن انتقاد می‌کرد.

به علاوه، در فصلی که به تحقیق این موضوع در شرح خود بر نهج البلاغه اختصاص داده است، از مذاکره‌ای که با استاد مدرسه غربی بغداد داشته صریحاً استفاده می‌شود که وی معتقد بوده است که پیامبر اکرم ﷺ فدک را به دخت گرامی خود بخشیده بوده است.^۱

۷. حلبی، در سیره خود، ماجرای طرح ادعای دخت پیامبر و نام‌های شهود او را آورده است و می‌گوید:

خلیفه وقت قباله فدک را به نام زهرا ع صادر نمود ولی عمر آن را گرفت و پاره کرد.^۲

۸. مسعودی در کتاب «مروج الذهب» می‌نویسد:

دخت پیامبر با ابوبکر درباره فدک مذاکره کرد و از او خواست که فدک را به او باز گرداند، و علی و حسین و ام ایمن را به عنوان شاهدان خود آورد.^۳

۹. یاقوت حموی می‌نویسد:

فاطمه ع پیش ابوبکر رفت و گفت پیامبر فدک را به من بخشیده است. خلیفه شاهد خواست و... (سرانجام می‌نویسد:) در دوران خلافت عمر [بن عبدالعزیز] فدک به دودمان پیامبر باز گردانیده شد؛ زیرا وضع درآمد مسلمانان

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، صص ۲۶۸ و ۲۸۴.

۲. سیره حلبی، ج ۱۳، ص ۳۹۹.

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۰.

بسیار رضایت بخش بود.^۱

سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» مذاکره فاطمه علیها السلام را با ابوبکر نقل می‌کند و سپس می‌گوید:

علی و ام ایمن به نفع فاطمه گواهی دادند و هر دو گفتند که پیامبر فدک را در زمان حیات خود به فاطمه بخشیده است. و نیز می‌گوید:

فدک در دوران خلافت عمر بن عبد العزیز به خاندان زهرا باز گردانیده شد.^۲ مردی شامی با علی بن الحسین علیهما السلام ملاقات کرد و گفت خود را معرفی کن، امام علیهما السلام فرمود: آیا در سوره بنی اسرائیل این آیه را خوانده‌ای: ﴿وَأْتِذَا الْقُرْیٰی حَقَّهٗ﴾^۳ مرد شامی به عنوان تصدیق گفت: به سبب خویشاوندی بود که خدا به پیامبر خود دستور داد که حق آنان را بپردازد. از میان دانشمندان شیعه شخصیت‌های بزرگی مانند کلینی و عیاشی و صدوق، نزول آیه را درباره خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده و افزوده‌اند که پس از نزول این آیه پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به دختر خود فاطمه علیها السلام بخشید.

در این مورد متتبع عالیقدر شیعه، مرحوم سید هاشم بحرینی [بحرانی]، یازده حدیث با اسناد قابل ملاحظه از پیشوایانی مانند امیرمؤمنان و حضرت سجاد و حضرت صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السلام نقل کرده است. باری، در اینکه این آیه در حق خاندان رسالت نازل شده است تقریباً اتفاق نظر وجود دارد. اما این مطلب را که پس از نزول آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به دختر خود زهرا علیها السلام بخشید محدثان شیعه و گروهی از بزرگان اهل تسنن نقل کرده‌اند.

۱. معجم البلدان، ج ۳، ماده فدک.

۲. وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۱۶۰.

۳. بنی اسرائیل: ۲۶.

داوری نهایی درباره فدک

شناسایی طرفین نزاع و آگاهی از مقام و موقعیت آنان، همچنین آشنایی با شهود پرونده، اهمیت بسزایی در تشخیص حقیقت دارد.

در این پرونده شاکی و مدعی دخت گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت زهرا علیها السلام است که مقام و موقعیت و طهارت و عصمت او بر همه معلوم می‌باشد. طرف شکایت، رئیس حزب حاکم و خلیفه وقت ابوبکر است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله زمام قدرت را به دست گرفت و گروهی از ترس و گروهی به طمع گرد او بودند.

از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله ده روز بیشتر نگذشته بود که به زهرا علیها السلام خبر رسید که مأموران خلیفه کارگران او را از سرزمین فدک بیرون کرده‌اند و رشته کار را به دست گرفته‌اند. از این رو، زهرا علیها السلام با گروهی از زنان بنی هاشم به قصد باز پس گرفتن حق خویش به نزد خلیفه رفت و گفت‌وگویی به شرح زیر میان او و خلیفه انجام گرفت.

دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله: چرا کارگران مرا از سرزمین فدک اخراج کردی و چرا مرا از حق خویش بازداشتی؟

خلیفه: من از پدرت شنیده‌ام که پیامبران از خود چیزی را به ارث نمی‌گذارند!

فاطمه علیها السلام: فدک را پدرم در حال حیات خود به من بخشیده و من در زمان حیات پدرم مالک آن بودم.

خلیفه: آیا برای این مطلب گواهانی داری؟

دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله: آری دارم. گواهان من عبارت‌اند از: علی و ام ایمن. و آن دو، به درخواست زهرا علیها السلام به مالکیت او بر فدک در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی دادند.

درحالی‌که بسیاری از نویسندگان تنها از علی و ام ایمن به عنوان شهود

دخت گرامی پیامبر ﷺ نام برده‌اند، برخی می‌نویسند که حسن و حسین ﷺ نیز گواهی دادند. این حقیقت را مسعودی^۱ و حلبی^۲ نقل کرده‌اند؛ بلکه فخر رازی^۳ می‌گوید: غلامی از غلامان پیامبر خدا ﷺ نیز به حقانیت زهرا ﷺ گواهی داد، ولی نام او را نمی‌برد. ولی بلاذری^۴ به نام آن غلام نیز تصریح می‌کند و می‌گوید: او رباح غلام پیامبر بود.

از نظر تاریخی می‌توان گفت که این دو نقل با هم منافاتی ندارد؛ زیرا طبق نقل مورخان، خلیفه شهادت یک مرد و زن را برای اثبات مدعا کامل ندانسته است. (در آینده در این باره بحث خواهیم کرد) از این جهت، ممکن است دخت گرامی پیامبر ﷺ برای تکمیل شهود، حسنین ﷺ و غلام رسول اکرم ﷺ را آورده باشد.

از نظر احادیث شیعه، دخت پیامبر، علاوه بر شهود یاد شده، اسماء بنت عمیس را آورد و نیز در احادیث ما وارد شده است که پیامبر اکرم ﷺ مالکیت زهرا ﷺ بر فدک را در نامه‌ای تصدیق کرده بود^۵ و طبعاً زهرا ﷺ به آن نامه استناد جسته است.

امیر مؤمنان ﷺ پس از اقامه شهادت، خلیفه را به اشتباه خود متوجه ساخت؛ زیرا وی از کسی شاهد می‌خواست که فدک در تصرف او بود و مطالبه شاهد از متصرف بر خلاف موازین قضایی اسلام است. از این لحاظ، رو به خلیفه کرد و فرمود: هرگاه من مدعی مالی باشم که در دست مسلمانی است، از چه کسی شاهد می‌طلبی؟ از من شاهد می‌طلبی که مدعی هستم، یا از شخص دیگر که

۱. مروج الذهب، بخش آغاز خلافت عباسی.

۲. سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۰.

۳. فتوح البلدان، ص ۴۳.

۴. بحار الانوار، ج ۸، صص ۹۳ و ۱۰۵.

۵. تفسیر سوره حشر، ج ۸، ص ۱۲۵.

مال در اختیار و تصرف اوست؟ خلیفه گفت: در این موقع من از تو گواه می‌طلبم. علی علیه السلام فرمود: مدت‌هاست که فدک در اختیار و تصرف ماست. اکنون که مسلمانان می‌گویند فدک از اموال عمومی است باید آنان شاهد بیاورند نه اینکه از ما شاهد بخواهی! و خلیفه در برابر منطبق نیرومند امام علیه السلام سکوت کرد.^۱

پاسخ‌های خلیفه

تاریخ، پاسخ‌های خلیفه به حضرت زهرا علیها السلام را به صورت‌های مختلف نقل کرده است. از آنجا که مسئله فدک از طرف دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله به‌طور مکرر مطرح شده است، جا دارد که معتقد شویم که خلیفه در هر مورد به نوعی پاسخ داده است. اینک پاسخ‌های احتمالی وی را ذکر می‌کنیم:

۱. هنگامی که شهود زهرا علیها السلام به نفع او گواهی دادند، عمر و ابو عبیده به نفع خلیفه گواهی داده و گفتند: پیامبر گرامی پس از تأمین زندگی خاندان خود، باقیمانده درآمد فدک را در مصالح عمومی صرف می‌کرد. اگر فدک ملک دختر او بود، چرا قسمتی از درآمد آن را در موارد دیگر مصرف می‌کرد؟ تعارض و اختلاف شهود سبب شد که خلیفه برخیزد و گفتار همگی را صحیح اعلام کند و بگوید: شهود هر دو طرف صحیح و راست می‌گویند و من شهادت همگی را می‌پذیرم. هم علی و ام ایمن راست می‌گویند و هم عمر و ابو عبیده؛ زیرا فدک که در اختیار زهرا بود ملک پیامبر بود و از درآمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می‌کرد و درآمد اضافی را میان مسلمانان تقسیم می‌نمود. من نیز از روش پیامبر پیروی می‌کنم.

دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز حاضریم که درآمد اضافی آنجا را در مصالح اسلامی صرف کنم.

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۱۲۲.

خلیفه گفت: من به جای تو این کار را انجام می‌دهم!^۱

۲. خلیفه گواه‌های فاطمه علیها السلام را برای اثبات مدعای وی کافی ندانست و گفت: هرگز گواهی یک مرد و یک زن پذیرفته نیست. یا باید دو نفر مرد و یا یک مرد و دو زن گواهی دهند.^۲ از نظر احادیث شیعه، انتقاد خلیفه از شهود دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار دردناک است. زیرا وی شهادت علی و حسنین علیهم السلام را، از آن نظر که شوهر فاطمه علیها السلام و فرزندان او هستند، نپذیرفت و شهادت ام ایمن را چون کنیز زهرا علیها السلام بوده و شهادت اسماء بنت عمیس را از آن رو که روزگاری همسر جعفر بن ابی طالب بوده، نیز مردود دانست و از بازگردانیدن فدک به فاطمه علیها السلام خودداری کرد.^۳

۳. خلیفه گواهان دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله را برای اثبات مدعای او کافی دانست و قباله‌ای به نام او تنظیم کرد ولی سپس به اصرار عمر آن را نادیده گرفت.

ابراهیم بن سعید ثقفی در کتاب «الغارات» می‌نویسد:

خلیفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدک را به دخت پیامبر بازگرداند. پس در یک ورقه از پوست، قباله فدک را به نام فاطمه نوشت. فاطمه از خانه او بیرون آمد. در بین راه با عمر مصادف شد و عمر از ماجرا آگاه گردید و قباله را از وی خواست و به حضور خلیفه آمد و به اعتراض گفت: فدک را به فاطمه دادی در حالی که علی به نفع خود شهادت می‌دهد و ام ایمن زنی بیش نیست. سپس آب دهان در نامه انداخت و آن را پاره کرد.^۴ این ماجرا، قبل از آنکه از سلامت نفس خلیفه حکایت کند، از تلون و ضعف نفس او حاکی است و می‌رساند که قضاوت او تا چه اندازه تابع تمایلات افراد بوده است.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۶.

۲. سیره حلبی، ج ۲، ص ۴۰۰.

۳. بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۰۵.

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۷۴.

ولی حلبی ماجرای فوق را به صورت دیگر نقل می‌کند و می‌گوید:
 خلیفه مالکیت فاطمه را تصدیق کرد. ناگهان عمر وارد شد و گفت: نامه
 چیست؟ وی گفت: مالکیت فاطمه را در این ورقه تصدیق کرده‌ام. وی گفت: تو
 به درآمد فدک نیازمند هستی؛ زیرا اگر فردا مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام
 کنند از کجا هزینه جنگی را تأمین خواهی کرد؟ سپس نامه را گرفت و پاره
 کرد.^۱ در اینجا تحقیق درباره ماجرای فدک به پایان رسید و پرونده حادثه‌ای که
 تقریباً هزار و چهار صد سال از آن می‌گذرد از نو تنظیم شد. اکنون باید دید
 اصول و سنن داوری اسلام درباره این حادثه چگونه داوری می‌کند.

داوری نهایی

داوری نهایی درباره پرونده فدک را به مباحث بعد موکول می‌کنیم و در آنجا
 ثابت خواهیم کرد که بازداری دخت گرامی پیامبر ﷺ از فدک اولین حق‌کشی
 بزرگی است که تاریخ قضایی اسلام به خاطر دارد. ولی در اینجا نکته‌ای را یاد
 آور می‌شویم:

ما در مباحث گذشته به دلایل روشن ثابت کردیم که پس از نزول آیه ﴿وَأْتِ
 ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ پیامبر گرامی ﷺ فدک را به زهرای اطهره علیها السلام بخشید. در این باره،
 علاوه بر بسیاری از دانشمندان اهل تسنن، علمای پاک شیعه بر این مطلب
 تصریح کرده‌اند و بزرگانی از محدثان، مانند عیاشی و اربلی و سید بحرینی
 [بحرانی]، احادیث شیعه در این زمینه را در کتاب‌های خود گرد آورده‌اند که
 برای نمونه یک حدیث را نقل می‌کنیم:

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که آیه ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ﴾ نازل شد پیامبر ﷺ
 از جبرئیل پرسید: مقصود از ﴿ذَا الْقُرْبَىٰ﴾ کیست؟ جبرئیل گفت: خویشاوندان تو. در

۱. سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۰۰.

این موقع پیامبر ﷺ فاطمه و فرزندان او را خواست و فدک را به آنها بخشید و فرمود: خداوند به من دستور داده است که فدک را به شما واگذار کنم.

پاسخ به یک سؤال

ممکن است گفته شود که سوره اسراء از سوره‌های مکی است و فدک در سال هفتم هجرت در اختیار مسلمانان قرار گرفت. چگونه آیه‌ای که در مکه نازل شده حکم حادثه‌ای را بیان می‌کند که چند سال بعد رخ داده است؟ پاسخ این سؤال روشن است. مقصود از اینکه سوره‌ای مکی یا مدنی است این است که اکثر آیات آن در مکه یا مدینه نازل شده است؛ زیرا در بسیاری از سوره‌های مکی، آیات مدنی وجود دارد و بالعکس. با مراجعه به تفاسیر و شأن نزول آیات، این مطلب به خوبی معلوم می‌شود.

به علاوه، مضمون آیه گواهی می‌دهد که این آیه در مدینه نازل شده است؛ زیرا پیامبر اکرم ﷺ در مکه چندان امکاناتی نداشت که حق خویشاوند و مستمند و در راه مانده را بپردازد و به نقل مفسران، نه تنها این آیه که بیست و ششمین آیه از سوره اسراء است در مدینه نازل شده است، بلکه آیه‌های ۳۲، ۳۳، ۵۷ و ۷۳ تا آیه ۸۱ نیز در مدینه نازل شده‌اند. از این جهت، مکی بودن سوره تضادی با نزول آیه در مدینه ندارد.

برگه دیگری از پرونده فدک

با اینکه پرونده فدک پرونده کاملاً روشنی بود چرا رأی به نفع دخت پیامبر ﷺ ندادند؟

پرونده فدک از طریق مدارک موثق اسلامی در صفحات گذشته تدوین و تنظیم گردید و سخنان و دلائل طرفین نزاع، به خوبی منعکس شد. اکنون وقت آن رسیده است که درباره محتویات آن، داوری صحیح به عمل آید.

این پرونده در هر مرجع قضایی مطرح گردد و زیر نظر هر قاضی و داور بی طرفی قرار گیرد، نتیجه داوری جز حاکمیت دخت پیامبر گرامی بر فدک چیز دیگری نخواهد بود و برگ‌های فراوانی از این پرونده بر حقانیت دخت پیامبر، گواهی می‌دهند.

اینک بررسی پرونده:

۱. از گفت‌وگوی همفکر خلیفه با خود او، به روشنی استفاده می‌شود که انگیزه آنان برای مصادره فدک، حفظ مصالح خلافت و تحکیم پایه‌های حکومت خود، در برابر مخالفان عرب بود و موضوع «ارث نگذاردن پیامبران» یک نوع ظاهرسازی بود که می‌رفت به موضوع مصادره فدک، رنگ دینی بخشد. به گواه اینکه وقتی خلیفه تحت تأثیر سخنان و دلایل حضرت زهرا علیها السلام قرار گرفت، مصمم شد فدک را به او بازگرداند تا آنجا که قباله‌ای به نام فاطمه علیها السلام تنظیم نمود. ناگهان عمر وارد مجلس شد و از جریان آگاه گردید. رو به خلیفه کرد و چنین گفت: اگر فردا اعراب با حکومت تو به مخالفت برخاستند، هزینه نبرد با آنان را با چه تأمین می‌کنی؟ و سپس قباله را گرفت و پاره نمود.^۱

این گفت‌وگو دور از هر نوع ریا و پرده پوشی، انگیزه واقعی مصادره را روشن می‌سازد و راه را برای هر نوع خیالبافی تاریخی می‌بندد.

۲. محدثان و تاریخ نویسان اسلامی نقل می‌کنند وقتی آیه ﴿وَأْتِذَا الْقُرْبَىٰ...﴾^۲ نازل گردید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید. سند این احادیث به ابوسعید خدری، صحابی معروف، منتهی می‌گردد.

آیا بر خلیفه لازم نبود که ابوسعید را بخواهد و حقیقت امر را از او بپرسد؟ ابوسعید شخصیت گمنامی نبود که خلیفه او را نشناسد یا در پاکی او تردید کند.

۱. سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۰۰ نقل از سبط بن جوزی.

۲. اسراء: ۲۶.

هرگز نمی‌توان گفت که محدثان موثق اسلامی چنین دروغی را به ابوسعید بسته‌اند؛ زیرا گذشته از اینکه ناقلان حدیث افرادی منزه و پاک می‌باشند، شماره آنان به قدری است که عقل، توطئه آنان را بر دروغ بعید و محال عادی می‌داند. ابوسعید خدری یک مرجع حدیثی بود که احادیث فراوانی از او نقل شده است و گروهی مانند ابوهارون عبدی و عبدالله علقمه، که از دشمنان خاندان رسالت بودند، پس از مراجعه به وی دست از عداوت خود کشیدند.^۱

۳. از نظر موازین قضایی اسلام و بلکه جهان، کسی که در ملکی متصرف باشد مالک شناخته می‌شود، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود. هرگاه یک فرد غیر متصرف مدعی مالکیت چیزی شود که در تصرف دیگری است باید دو شاهد عادل بر مالکیت او گواهی دهند؛ در غیر این صورت، دادگاه متصرف را مالک خواهد شناخت.

شکی نیست که سرزمین فدک در تصرف دخت پیامبر ﷺ بود. هنگامی که فرمان صادره فدک از طرف خلیفه صادر شد کارگران حضرت ﷺ در آن مشغول کار بودند.^۲ تصرف چند ساله زهرا ﷺ در سرزمین فدک و داشتن وکیل و کارگر در آن، گواه روشن بر مالکیت او بود. مع الوصف، خلیفه تصرف و به اصطلاح «ذو الید» بودن او را نادیده گرفت و کارگران زهرا ﷺ را اخراج کرد.

ناروا تر از همه اینکه، خلیفه به جای آنکه از مدعی غیر متصرف شاهد و گواه بطلبد، از دختر پیامبر که متصرف و منکر مالکیت غیر خود بود گواه طلبید؛ در صورتی که قوانین قضایی اسلام تصریح دارد که باید از مدعی غیر متصرف گواه طلبید نه از متصرف منکر.^۳

۱. قاموس الرجال، ج ۱۰، صص ۸۴ و ۸۵

۲. شرح حدیدی، ج ۱۶، ص ۲۱۱.

۳. «البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر» یکی از اصول مسلم قضائی اسلام است و مقصود از آن این است که شاهد بر عهده مدعی و قسم متوجه منکر است.

امیرمؤمنان علیه السلام، در همان وقت خلیفه را بر خطای خویش متوجه ساخت و به او چنین گفت: هرگاه من مدعی مالی باشم که در دست مسلمانی است آیا از من شاهد می‌طلبی یا از آن شخص که مال در اختیار اوست؟ خلیفه گفت: از تو شاهد می‌طلبم. علی علیه السلام فرمود: مدت‌هاست که فدک در اختیار و تصرف ماست اکنون که مسلمانان آن را از اموال عمومی می‌دانند، باید آنان شاهد بیاورند نه ما.^۱

از این گذشته، تاریخ بر متصرف بودن دخت پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهد. امیرمؤمنان علیه السلام در یکی از نامه‌های خود به عثمان بن حنیف، استاندار بصره، چنین می‌نویسد: «آری، از آن‌چه آسمان به آن سایه انداخته بود، تنها فدک در دست ما قرار داشت. گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی (خود امام و خاندانش) از آن چشم پوشیدند. چه نیکو حکم و داوری است خداوند».^۲

اکنون جای یک سؤال باقی است و آن اینکه: چنانچه دخت پیامبر صلی الله علیه و آله متصرف و منکر مالکیت غیر خود بود، تنها وظیفه او در برابر مدعی، قسم رسواکننده بود. پس چرا هنگامی که خلیفه از او شاهد خواست، آن حضرت افرادی را به عنوان شاهد همراه خود به محکمه برد؟

پاسخ این سؤال از گفتاری که از امیرمؤمنان نقل کردیم روشن می‌شود؛ زیرا دخت پیامبر صلی الله علیه و آله، بر اثر فشار دستگاه خلافت حاضر به اقامه شهود شد؛ حال آنکه خاندان رسالت از نخستین لحظه تصرف، خود را بی‌نیاز از اقامه شهود می‌دانستند.

اگر فرض شود که دخت پیامبر پیش از مطالبه خلیفه به گرد آوری شاهد پرداخته است نکته آن این است که فدک، سرزمینی کوچک یا شهرک نزدیک مدینه نبود که مسلمانان از مالک و وکیل او به خوبی آگاه باشند، بلکه در فاصله

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۲۲.

۲. نهج البلاغه عبده، نامه ۴۰.

۱۴۰ کیلومتری مدینه قرار داشت. بنابراین، هیچ بعید نیست که دخت پیامبر اطمینان داشته است که خلیفه برای اثبات مالکیت و تصرف او گواه خواهد خواست؛ لذا به گرد آوری گواه پرداخته، آنان را به محکمه آورد.

۴. شکی نیست که دخت پیامبر ﷺ به حکم آیه تطهیر، از هرگناه و پلیدی مصون بود و دختر خلیفه، عایشه نزول آیه تطهیر را درباره خاندان رسالت نقل کرده است و کتاب‌های دانشمندان اهل تسنن نزول آیه را در حق فاطمه و همسر او و فرزندانش ﷺ تصدیق می‌کنند.

احمد بن حنبل در مسند خود نقل می‌کند: «پس از نزول این آیه، هر وقت پیامبر ﷺ برای اقامه نماز صبح از منزل خارج می‌شد و از خانه فاطمه عبور می‌کرد می‌گفت: «الصلاة»، سپس این آیه را می‌خواند: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» و این کار تا شش ماه ادامه داشت.^۱ آیا با این وضع صحیح است که خلیفه از دخت پیامبر ﷺ شاهد و گواه بطلبد؟ آن هم در موردی که برای زهرا ﷺ هیچ مدعی خصوصی وجود نداشت و تنها مدعی او خود خلیفه بود و آن هم به عنوان خلافت و حفظ منافع عمومی مسلمانان!

آیا شایسته است که خلیفه تصریح قرآن را بر طهارت و مصونیت زهرا ﷺ از گناه کنار بگذارد و از او شاهد و گواه بطلبد؟ اشتباه نشود ما نمی‌گوییم چرا قاضی به علم خود عمل نکرد و علم از شاهد و گواه استوارتر است. ولی علم ۴۷ نیز، بسان شاهد، اشتباه و خطا می‌کند؛ هرچند خطای یقین کمتر از ظن و گمان است. ما این را نمی‌گوییم.

ما می‌گوییم که چرا خلیفه تصریح قرآن را بر مصونیت زهرا ﷺ از گناه و خطا، که یک علم خطا ناپذیر و دور از هر نوع اشتباه است، کنار گذارد؟ اگر

۱. مسند احمد، ج ۳، ص ۲۹۵.

قرآن به طور خصوصی بر مالکیت زهرا علیها السلام تصریح می‌کرد آیا خلیفه می‌توانست از دخت پیامبر صلی الله علیه و آله شاهد و گواه بطلبد؟ به طور مسلم خیر؛ زیرا در برابر وحی آسمانی هیچ نوع سخن خلاف مسموع نیست. همچنین، قاضی محکمه، در برابر تصریح قرآن بر عصمت زهرا علیها السلام، نمی‌تواند از او گواه بخواهد؛ زیرا او به حکم آیه تطهیر معصوم است و هرگز دروغ نمی‌گوید.

ما اکنون وارد این بحث نمی‌شویم که آیا حاکم می‌تواند به علم شخصی خویش عمل کند یا نه؛ زیرا این موضوع یک مسئله دامنه دار است که فقهای اسلام پیرامون آن در کتاب‌های مربوط به «قضا» بحث و گفت‌وگو کرده‌اند. ولی یادآوری می‌کنیم که خلیفه با توجه به دو آیه زیر می‌توانست پرونده فدک را مختوم اعلام کند و به نفع دخت پیامبر رأی دهد. اینک این دو آیه:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾؛ «وقتی میان مردم داوری کردید، به عدل و داد داوری کنید». (نساء: ۵۸) ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾؛ «گروهی از مردم که آفریده‌ایم به راه حق می‌روند و به حق داوری می‌کنند». (اعراف: ۱۸۱)

به حکم این دو آیه، قاضی دادگاه باید به حق و عدالت داوری کند. حق و عدالت چیست؟ حق و عدالت جز این نیست که رأی دادگاه عدل حقیقی و حق واقعی باشد. بنابراین، هرگاه که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم از گناه است و هرگز دروغ بر زبان او جاری نمی‌گردد، پس ادعای او عین حقیقت و عدل واقعی است. چرا خلیفه، به اتکاء این دو آیه که از اصول قضایی اسلام است، به نفع فاطمه علیها السلام رأی نداد؟ برخی از مفسران احتمال می‌دهند که مقصود از این دو آیه این است که قاضی محکمه باید بنابر اصول و موازین قضایی به حق و عدالت داوری کند؛ هرچند از نظر واقع برخلاف عدالت باشد! ولی این نظر در تفسیر آیه بسیار بعید است و ظاهر آیه همان است که گفته شد.

۵. تاریخ زندگی خلیفه گواهی می‌دهد که در بسیاری از موارد، ادعای افراد را بدون گواهی می‌پذیرفت. مثلاً، هنگامی که از طرف علاء حضرمی اموالی را به عنوان بیت‌المال به مدینه آوردند، ابوبکر به مردم گفت: هرکس از پیامبر طلبی دارد یا آن حضرت به وی وعده‌ای داده است بیاید و بگیرد. جابر از افرادی بود که به نزد خلیفه رفت و گفت: پیامبر به من وعده داده بود که فلان قدر به من کمک کند و ابوبکر به او ۳۵۰۰ درهم داد.

ابوسعید می‌گوید: وقتی از طرف ابوبکر چنین خبری منتشر شد گروهی به نزد او رفتند و مبالغی دریافت کردند. یکی از آن افراد ابوبشر مازنی بود. وی به خلیفه گفت: پیامبر به من گفته بود هر موقع مال برای ما آوردند نزد ما بیا، ابوبکر به او ۱۴۰۰ درهم داد.^۱ اکنون می‌پرسیم که چگونه خلیفه، ادعای هر مدعی را می‌پذیرد و از آنها شاهد و گواه نمی‌خواهد، ولی درباره دخت پیامبر مقاومت به خرج می‌دهد و به بهانه اینکه او شاهد و دلیلی ندارد از پذیرفتن گفتار وی سرباز می‌زند؟ قاضی‌ای که درباره اموال عمومی تا این حد به اصطلاح بزرگواری به خرج می‌دهد و به قرض‌ها و وعده‌های احتمالی آن حضرت ترتیب اثر می‌دهد، چرا درباره دخت پیامبر تا این حد ایستادگی می‌نماید؟! یگانه چیزی که خلیفه را از تصدیق دخت پیامبر ﷺ باز داشت همان است که ابن ابی‌الحدید از استاد بزرگ و مدرس بغداد علی بن الفارق نقل می‌کند. وی می‌گوید: «من به استاد گفتم: آیا زهرا در ادعای خود راستگو بود؟ گفت: بلی. ۴۹ گفتم: خلیفه می‌دانست که او زنی راستگو است؟ گفت: بلی. گفتم: چرا خلیفه حق مسلم او را در اختیارش نگذاشت؟ در این موقع استاد لبخندی زد و با کمال وقار گفت: اگر در آن روز سخن او را می‌پذیرفت و به این جهت که او زنی راستگوست، بدون درخواست شاهد، فدک را به وی باز می‌گرداند، فردا او از

۱. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۸۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۳۴.

این موقعیت به سود شوهر خود علی استفاده می‌کرد و می‌گفت که خلافت متعلق به علی است و در آن صورت، خلیفه ناچار بود خلافت را به علی تفویض کند؛ چرا که وی را [با این اقدام خود] راستگو می‌دانست. ولی برای اینکه باب تقاضا و مناظرات بسته شود او را از حق مسلم خود ممنوع ساخت.^۱

پرونده فدک نقص نداشت

خلیفه اسلام حافظ حقوق ملت و حامی منافع توده‌هاست. اگر فدک به راستی جزء اموال عمومی بود که پیامبر ﷺ آن را به‌طور موقت، در اختیار فردی از افراد گذارده بود، باید پس از درگذشت پیامبر، به مقام رهبری مسلمانان واگذار شود و زیر نظر رهبر جهان اسلام، در مصالح دینی صرف گردد و این سخنی است که جملگی برآن‌اند.

ولی حفظ حقوق ملت و توده‌ها و منافع عمومی مردم نه به آن معنی است که آزادی‌های فردی و مالکیت‌های شخصی را نادیده بگیریم و املاک شخصی افراد را به عنوان املاک عمومی، صادره نموده به اصطلاح، ملی و عمومی اعلام کنیم؛ زیرا آیین اسلام، همان‌طور که حقوق اجتماع را محترم شمرده، به مالکیت‌های فردی که از طریق مشروع تحصیل شده است نیز احترام گزارده است و دست‌گاه خلافت، همان‌طور که باید در حفظ اموال عمومی و استرداد آنها بکوشد، در حفظ حقوق و املاک اختصاصی که اسلام آنها را به رسمیت شناخته است، نیز باید کوشا باشد. همان‌طور که دادن اموال عمومی به فرد، بدون رعایت اصول و مصالح کلی، یک نوع تعدی به حقوق توده‌هاست، همچنین سلب مالکیت مشروع از افرادی که روی موازین صحیح اسلامی مالک چیزی شده‌اند، تعدی به حقوق ملت است.

۱. شرح حدیدی، ج ۱۶، ص ۲۸۴.

هرگاه ادعای دخت گرامی پیامبر نسبت به مالکیت فدک، با موازین قضایی مطابق بود و برای اثبات مدعای خویش گواهان لازم در اختیار داشت و از نظر قاضی دادگاه، پرونده دارای نقص نبوده است، در این صورت خودداری قاضی از اظهار نظر و یا تمایل بر خلاف مقتضای محتویات پرونده، گامی است بر خلاف مصالح مردم و جرمی است بزرگ که در آیین دادرسی اسلام، سخت از آن نکوهش شده است.

فرازهای خاصی از پرونده گواهی می‌دهد که پرونده نقص نداشت و از نظر موازین قضایی اسلام، خلیفه می‌توانست به نفع دخت پیامبر نظر دهد؛ زیرا اولاً: طبق نقل مورخان، خلیفه پس از اقامه شهود از جانب زهرا علیها السلام، تصمیم گرفت که فدک را به مالک واقعی آن باز گرداند، از این رو مالکیت زهرا علیها السلام را روی ورقه‌ای تصدیق کرد و به دست فاطمه علیها السلام داد، ولی پیش از اجرای رأی، عمر از جریان آگاه شد؛ بر خلیفه سخت بر آشفت و نامه را گرفت و پاره کرد. اگر گواهان دخت پیامبر، برای اثبات مدعای او کافی نبود و پرونده به اصطلاح نقص داشت، هرگز خلیفه به نفع او رأی نمی‌داد و رسماً مالکیت او را تصدیق نمی‌کرد.

ثانیا: کسانی که به حقانیت دخت پیامبر گواهی دادند عبارت بودند از:

۱. امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ ۲. حضرت امام حسن علیه السلام؛ ۳. حضرت امام حسین علیه السلام؛

۴. غلام پیامبر صلی الله علیه و آله به نام «رباح»؛ ۵. ام ایمن؛ ۶. اسماء بنت عمیس.

فرض کنید دخت پیامبر برای اثبات مدعای خویش، جز علی علیه السلام و ام ایمن، کسی را به دادگاه نیاورد. آیا گواهی دادن این دو نفر برای اثبات مدعای او کافی نبود؟ یکی از این دو شاهد امیرمؤمنان علیه السلام است که طبق قرآن مجید^۱ معصوم و پیراسته از گناه است و بنا به گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله (علی محور حق است و چرخ

۱. آیه تطهیر که به اتفاق امت درباره امام و خاندان پاک او نازل شده است.

حقیقت، برگرد وجود او می‌گردد.^۱ پیوسته با حق همراه می‌باشد. مع الوصف، خلیفه شهادت امام را به بهانه اینکه باید دو مرد و یا یک مرد و دو زن گواهی دهند مردود ساخت و نپذیرفت.

ام ایمن زنی است که پیامبر ﷺ پیوسته او را می‌ستود و به او وعده بهشت داده بود.^۲

ثالثاً: اگر خودداری خلیفه از این جهت بود که شهود دخت پیامبر ﷺ کمتر از حد معین بود، در این صورت موازین قضایی اسلام ایجاب می‌کرد که از او مطالبه سوگند کند؛ زیرا در آیین دادرسی اسلام، در مورد اموال و دیون، می‌توان به یک گواه به انضمام سوگند داوری نمود. چرا خلیفه از اجرای این اصل، خودداری نمود و نزاع را خاتمه یافته تلقی کرد؟

رابعاً: خلیفه از یک طرف سخن دخت پیامبر و گواهان او (امیرمؤمنان علیه السلام) و ام ایمن) را تصدیق کرد و از طرف دیگر گفتار «عمر» و «ابوعبیده» را که شهادت داده بودند که پیامبر ﷺ درآمد فدک را میان مسلمانان تقسیم می‌نمود، تصدیق کرد. سپس به داوری همه برخاست و گفت: همگی راست می‌گویند؛ زیرا فدک جزء اموال عمومی بود و پیامبر از درآمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می‌کرد و باقیمانده را میان مسلمانان تقسیم می‌نمود.

در صورتی که لازم بود خلیفه در گفتار عمر و ابوعبیده دقت بیشتری کند. هرگز آن دو نفر شهادت ندادند که فدک جزء اموال عمومی بود. بلکه تنها بر این گواهی دادند که پیامبر ﷺ باقیمانده درآمد آنجا را میان مسلمانان قسمت می‌کرد و این موضوع با مالک بودن زهرا علیها السلام کوچک‌ترین تضادی ندارد؛ زیرا پیامبر ﷺ از جانب دخت خود مأذون بود که باقیمانده درآمد آنجا را میان مسلمانان قسمت نماید.

۱. علی مع الحق و الحق مع علی (الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۸)؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۹۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

ناگفته پیداست که پیش‌داوری خلیفه و تمایلات باطنی او به گرفتن فدک سبب شد که خلیفه شهادت آن دو را که تنها بر تقسیم درآمد میان مسلمانان گواهی می‌دادند، دلیل بر مالک نبودن زهرا بگیرد، در صورتی که یک چنین عملی با ادعای دخت پیامبر ﷺ منافاتی نداشت.

جالب‌تر از همه اینکه خلیفه به دخت پیامبر ﷺ قول داد که روش من درباره فدک همان روش پیامبر ﷺ خواهد بود. اگر به راستی فدک جزء اموال عمومی بود چه نیازی به استرضای خاطر دخت پیامبر حضرت زهرا علیها السلام بود؟ و اگر مالک شخصی داشت و ملک دخت پیامبر ﷺ بود، چنین وعده‌ای با امتناع مالک از تسلیم ملک، مجوز تصرف در آن نمی‌گردد.

از همه گذشته، ما فرض می‌کنیم که خلیفه این اختیارات را هم نداشت، ولی می‌توانست با جلب نظر مهاجر و انصار و رضایت آنان، این سرزمین را به دختر پیامبر واگذار کند. چرا چنین نکرد و شعله‌های غضب و خشم دختر پیامبر را در درون خود بر افروخت؟

در تاریخ زندگی پیامبر مانند این جریان رخ داد و پیامبر مشکل را از طریق جلب نظر مسلمانان گشود؛ زیرا در جنگ بدر، ابی العاص بن ربیع، داماد پیامبر، شوهر زینب، اسیر گردید و مسلمانان در ضمن هفتاد اسیر او را نیز به اسارت گرفتند. از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اعلام شد که کسانی که بستگانشان اسیر شده‌اند، می‌توانند با پرداخت مبلغی اسیران خود را آزاد سازند.

ابی العاص، داماد پیامبر، شوهر زینب، از مردان شریف و تجارت پیشه مکه بود. وی با دختر پیامبر در زمان جاهلیت ازدواج نمود و پس از بعثت، بر خلاف همسر خود، به آیین اسلام نگرید و در جنگ بدر بر ضد مسلمانان نیز شرکت داشت و اسیر گردید. همسر او زینب آن روز در مکه به سر می‌برد.

زینب برای آزادی شوهر خود، گردن‌بندی را که مادرش خدیجه در شب

زفاف او به او بخشیده بود، فرستاد. ناگهان چشم پیامبر ﷺ به گردن بند دخترش زینب افتاد و سخت گریست؛ زیرا به یاد فداکاری‌های مادر وی خدیجه رضی الله عنها افتاد که در سخت‌ترین لحظات او را یاری نموده و ثروت خود را در پیشبرد آیین توحید، خرج کرده بود.

پیامبر اکرم برای اینکه احترام اموال عمومی منظور گردد، رو به یاران خود کرد و فرمود: این گردن‌بند متعلق به شما و اختیار آن با شماست؛ اگر مایل هستید، گردن‌بند او را رد کنید و [ابی‌العاص] را بدون پرداخت فدیة آزاد نمایید. در این موقع یاران گرامی وی با پیشنهاد آن حضرت موافقت کردند.^۱

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: داستان زینب را برای استادم (ابوجعفر بصری علوی) خواندم. او تصدیق کرد و افزود: آیا مقام فاطمه رضی الله عنها از زینب بالاتر نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا، قلب فاطمه را با پس دادن [فدک] به دست آورند؟ بر فرض اینکه فدک مال مسلمانان باشد.

می‌گوید: من گفتم: فدک طبق روایت «طایفه انبیا چیزی به ارث نمی‌گذارند» مال مسلمانان بود چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر بدهند؟ استاد گفت: مگر گردن‌بند زینب که برای آزادی ابوالعاص فرستاده شده بود، مال مسلمانان نبود؟ می‌گوید: من گفتم: پیامبر ﷺ صاحب شریعت بود و زمام امور در تنفیذ حکم، در دست او بود، ولی خلفا چنین اختیاری نداشتند. استاد در پاسخ گفت: من نمی‌گویم که خلفا به زور فدک را از دست مسلمانان می‌گرفتند و به فاطمه می‌دادند؛ می‌گویم: چرا زمامدار وقت، رضایت مسلمانان را در پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا بسان پیامبر بر نخاست و در میان اصحاب او نگفت: مردم! زهرا دختر پیامبر شما است. او می‌خواهد مانند زمان پیامبر، نخلستان‌های فدک در اختیار او باشد، آیا حاضرید با طیب نفس، فدک را پس بدهید؟ ابن

۱. السیرة النبویة، ج ۱، ص ۶۵۳؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۹۷؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۰۱.

ابی‌الحدید در پایان می‌نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید ایشان گفتم: ابوالحسن عبدالجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می‌گوید: اگر چه رفتار آنها بر طبق شرع بود!! ولی احترام زهرا علیها السلام و مقام او ملحوظ نگردیده است.^۱

آیا پیامبران از خود ارث نمی‌گذارند؟

خلیفه وقت برای بازداری دخت پیامبر گرامی از ترکه پدر، به حدیثی تکیه می‌کرد که مفاد آن در نظر خلیفه این بود: پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذارند و ترکه آنان پس از درگذشتشان، صدقه می‌باشد.

ما پیش از آنکه متن حدیثی را که خلیفه به آن استناد جسته، نقل کنیم، لازم است این مسئله را از دیدگاه قرآن مطرح نماییم؛ زیرا قرآن عالی‌ترین محک برای شناسایی حدیث صحیح از حدیث باطل است و اگر قرآن این موضوع را تصدیق نکرد نمی‌توانیم چنین حدیثی را، هر چند خلیفه ناقل آن باشد، حدیث صحیح تلقی نماییم، بلکه باید آن را زائیده پندار ناقلان و جاعلان بدانیم.

از نظر محاسبات اجتماعی، استثناء فرزندان و یا وارثان پیامبران از قانون ارث، بسیار بعید به نظر می‌رسد و تا دلیل قاطعی که بتوان با آن آیات ارث را تخصیص زد در کار نباشد، قوانین کلی قرآن درباره همه افراد و حتی فرزندان و وارثان پیامبر حاکم و نافذ است.

انسان با خود چنین فکر می‌کند و می‌گوید چرا باید فرزندان پیامبران ارث نبرند، و با درگذشت آنان فوراً اراث خانه و لوازم زندگی و خانه مسکونی از آنها باز گرفته شود؟ چرا باید چنین گردد؟ مگر وارثان پیامبر، مرتکب چه گناهی شده‌اند که پس از درگذشت پیامبران، فوراً باید همه از خانه و آشیانه بیرون گردند؟

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۶۱.

با اینکه عقل و خرد محرومیت وارثان پیامبران را از ارثیه آنان، یک کار بسیار بعید می‌شمارند، ولی اگر از مقام وحی دلیل قاطع و صحیحی بما برسد و بگوید پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذارند و ترکه آنان ملی اعلام می‌گردد، در این صورت ما باید با کمال تواضع حدیث صحیح را پذیرفته و استبعاد عقل را نادیده گرفته و آیات ارث را به وسیله آن تخصیص بزینم.

ولی جان سخن اینجا است که آیا چنین حدیثی از پیامبر وارد شده است؟ برای شناسایی صحت حدیثی که خیلغه نقل می‌کرد راه روشن این است که مضمون حدیث را بر آیات قرآن عرضه بداریم و در صورت تصدیق پذیرفته، و در صورت تکذیب باید آن را به دور اندازیم.

وقتی به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که قرآن در دو مورد^۱ از وراثت فرزندان پیامبران سخن گفته و میراث‌گذاری آنان را یک مطلب مسلم گرفته است. اینک آیاتی که بر این مطلب گواهی می‌دهند:

﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا *
يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّي رَضِيًّا﴾ (مریم: ۵ و ۶)

من از [پسر عموها] پس از درگذشت خویش می‌ترسم. زن من نازاست. و مرا از نزد خویش فرزندی عطاکن که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد، پروردگارا او را پسندیده قرار بده.

این آیه را به دست هر فردی که از مشاجره‌ها دور باشد بدهید، می‌گوید حضرت زکریا از خداوند برای خود فرزندی خواسته است که وارث او باشد؛ زیرا او از وارثان دیگر خود ترس داشته که ثروت او به آنان برسد. اکنون ترس او به چه علت بود، بعداً توضیح داده خواهد شد.

۱. مورد دوم، مربوط به وراثت سلیمان از داوود است که در سوره نحل آیه شانزدهم وارد شده است.

معنی واضح و روشن «یرثی» همان ارث مال است این مطلب نه به آن معنی است که این لفظ در غیر وراثت مالی مانند وراثت علم و نبوت اصلاً به کار نمی‌رود، بلکه مقصود این است که تا قرینه قطعی بر معنی دوم نباشد، مقصود از آن، ارث مال خواهد بود نه علم و نبوت.

اکنون قرائنی را که تأیید می‌کنند که مقصود از «یرثی» و «یرث من آل یعقوب» وراثت در مال است، نه وراثت در نبوت و علم، یادآور می‌شویم:

۱. لفظ «یرثی» و «یرث» ظهور در این دارند که مقصود همان وراثت در مال است، نه غیر آن، و تا دلیل قطعی برخلاف آن در دست نباشد، نمی‌توان از ظهور آن دست برداشت. شما اگر مجموع مشتقات این لفظ را در قرآن مورد دقت قرار دهید، خواهید دید که این لفظ در تمام قرآن (جز موردی که در پاورقی به آن اشاره شده است) درباره وراثت در اموال به کار رفته است و بس؛ این خود دلیل بر این است که این دو لفظ را باید بر همان معنی معروف، حمل نمود.

۲. نبوت و رسالت، فیض الهی است که به دنبال یک رشته ملکات و مجاهدت‌ها و فداکاری‌ها، نصیب انسان‌های برتر می‌گردد و این فیض، بی‌ملاک به کسی داده نمی‌شود. بنابراین نبوت و رسالت قابل وراثت نیست. بلکه در گروه ملاکاتی است که در صورت فقدان، هرگز به کسی داده نمی‌شود، ولو فرزند خود پیامبر باشد.



بنابراین، رسالت و نبوت، قابل وراثت نیست که حضرت زکریا آن را از خدا ۵۷ بخواهد؛ زیرا خدا می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾؛ «خداوند دانا است که رسالت خود را در کجا قرار دهد». (انعام: ۱۲۴).

۳. حضرت زکریا نه تنها از خدا فرزند خواست، بلکه از خداوند خواست که وارث او را پاک و پسندیده قرار دهد. اگر مقصود وراثت در مال باشد صحیح است که حضرت زکریا در حق او دعا کند که خداوند «اجعله راضیا» او را

پسندیده قرار بده؛ زیرا چه بسا وارث مال ممکن است فرد غیر سالم باشد. ولی اگر مقصود وراثت نبوت و رسالت باشد، چنین دعائی صحیح نخواهد بود و بسان این می باشد که ما از خدا بخواهیم برای منطقه‌ای پیامبر بفرستد و او را پاک و پسندیده قرار دهد؛ زیرا یک چنین دعایی درباره وارثی که از جانب خدا به مقام رسالت و نبوت خواهد رسید، لغو خواهد بود.

۴. حضرت زکریا در مقام دعا یادآور می شود که من از «موالی» و پسر عموهای خویش خائفم و ترس دارم؛ از این جهت، برای من فرزندی چنین و چنان عطا فرما. اکنون باید دید علت ترس زکریا چه بوده است؟ آیا او می ترسید که پس از درگذشتش مقام نبوت و رسالت به چنین افراد نا اهلی برسد؟ از این جهت از خدا برای خود فرزندی خواست؟ ناگفته پیداست که این احتمال منتفی است؛ زیرا هرگز خدا مقام رسالت و نبوت را به افراد ناصالح عطا نمی کند تا او از این نظر ترس و واهمه‌ای داشته باشد.

یا آنکه ترس او به خاطر این بود که پس از درگذشتش دین و آئین او متروک گشته و قوم او گرایش‌های نامطلوبی پیدا کنند؟ اگر ترس او به این خاطر بود، یک چنین ترسی، موضوعی نداشته است؛ زیرا خداوند هیچ‌گاه بندگان خود را از فیض هدایت محروم نساخته و پیوسته حجت‌هایی برای آنان بر می‌انگیزد و آنان را رها نمی‌سازد.

علاوه بر این، هرگاه مقصود همین باشد، در چنین موقعی نباید درخواست فرزند کند بلکه کافی است که از خداوند بخواهد برای آنان پیامبرانی برانگیزد، خواه از نسل او باشد خواه از دیگران تا آنان را از چنگال بازگشت به عهد جاهلیت نجات بخشد؛ خواه این فرد وارث او باشد، یا نباشد. در صورتی که می‌بینیم او روی وارث تکیه می‌کند و می‌گوید «هب لی من لدنک ولیا یرثنی»؛ «بار الها از جانب خود به من فرزندی بده تا وارث من باشد».

پاسخ دو سؤال

پیرامون آیه مورد بحث دو پرسش وجود دارد که برخی از دانشمندان اهل تسنن به آن اشاره کرده‌اند. اینک هر دو سؤال و یا به عبارت دیگر هر دو اعتراض مورد بررسی قرار می‌گیرد.

الف) حضرت یحیی در زمان پدر خود به مقام نبوت رسید ولی هرگز مالی را از او به ارث نبرد؛ زیرا پیش از پدر خود شهید شد. بنابراین، باید لفظ «یرثنی» را به وراثت در نبوت تفسیر نمود، نه وراثت در مال.

پاسخ: این اعتراض در هر حال باید پاسخ داده شود، خواه بگوییم مقصود وراثت در مال است، خواه وراثت در نبوت؛ زیرا او همچنان که از مال پدر چیزی به ارث نبرد، همچنین نبوت را از پدر به ارث نبرد؛ چون مقصود از وراثت در نبوت این است که وی پس از درگذشت پدر به مقام نبوت نائل گردد.

بنابراین، اشکال متوجه هر دو نظر در تفسیر آیه می‌باشد و مخصوص به تفسیر وراثت در اموال نیست و پاسخ آن این است که وراثت او جزء دعا نبوده و بلکه تنها دعای او این بود که خداوند به او فرزندی پاک عطا کند و هدف از درخواست فرزند این بود که وی وارث زکریا گردد. خداوند دعای او را مستجاب نمود؛ هر چند حضرت زکریا به هدف خود از این فرزند (وراثت) نائل نگردید.

توضیح اینکه در آیه‌های مورد بحث سه جمله آمده است.

۱. ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا﴾ فرزندی برای من عطا کن.
۲. ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد.
۳. ﴿وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا﴾ پروردگارا او را پسندیده قرار بده.

در این سه جمله یاد شده، اولی و سومی مورد درخواست بوده و متن دعای

حضرت زکریا را تشکیل می‌دهند؛ یعنی او از خدا می‌خواست که فرزند پسندیده‌ای به وی عطا کند، ولی هدف و غرض و به اصطلاح علت نهایی برای این درخواست، مسئله وراثت نبوده است و وراثت جزء دعا نبوده است. آنچه که او از خدا می‌خواست جامه عمل پوشیده. هر چند هدف و غرض او روی مصالحی تأمین نگردیده؛ یعنی فرزند وی پس از او باقی نماند که مال و یا نبوت او را به وراثت ببرد.

گواه روشن بر اینکه وراثت جز دعا نبوده بلکه امیدی بود که بر درخواست او مترتب می‌گردید، این است که متن دعا و درخواست او در سوره دیگر به این شکل آمده است و در آنجا سخنی از وراثت نیست:

﴿هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ (آل عمران: ۳۸)

در این هنگام زکریا پروردگار خود را خواند و گفت پروردگارا مرا از جانب خویش فرزندی پاکیزه عطا فرما. تو دعای [بندگان خود را] شنوا هستی. همان‌طور که ملاحظه می‌فرمائید در این درخواست، وراثت جزء دعا نیست. بلکه درخواست او در «ذریه طیبه» خلاصه می‌گردد و در سوره مریم به جای «ذریه» لفظ «ولیا» و به جای «طیبه» لفظ «رضیا» را به کار برده است.

سؤال دوم

در آیه مورد بحث فرزند زکریا باید از دو نفر ارث ببرد:

۱. خود زکریا؛ ۲. خاندان یعقوب. چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَوَيْرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ و وراثت از مجموع خاندان یعقوب جز وراثت نبوت چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

پاسخ این سؤال نیز روشن است؛ زیرا هرگز مفاد آیه این نیست که فرزند

زکریا وارث همه خاندان یعقوب باشد. بلکه مقصود به قرینه لفظ «من» که به معنی تبعیض است، این است که از بعضی از این خاندان ارث ببرد نه از همه. در صحت این مطلب کافی است که وی از مادر خود و یا فرد دیگر که از خاندان یعقوب می‌باشد، ارث ببرد. حالا مقصود از این یعقوب کیست؟ آیا همان یعقوب بن اسحاق و یا فرد دیگر است؟ فعلاً برای ما مطرح نیست.

فدک صحنه پیکارهای سیاسی

آیات قرآن به روشنی ثابت نمود که وارثان پیامبران، از آنان ارث می‌برند و «ترکه» آنان پس از درگذشتشان به عنوان صدقه در میان مستمندان تقسیم نمی‌شود. اکنون وقت آن رسیده است که متن یا متون روایاتی را که دانشمندان اهل تسنن آنها را نقل کرده و عمل خلیفه را در محروم ساختن دخت پیامبر ﷺ از ترکه پدر، از این طریق توجیه نموده‌اند مورد بررسی قرار دهیم. برای واقع بینی لازم است متون احادیثی را که در کتاب‌های حدیث وارد شده است، نقل کنیم سپس در مفاد آنها داوری نماییم:

۱. «إنا معاشر الأنبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا أرضا ولا عقارا ولا دارا لكننا نورث الايمان والحكمة والعلم والسنة»؛ «ما گروه پیامبران طلا، نقره، زمین و خانه ارث نمی‌گذاریم. ما ایمان و حکمت و دانش و حدیث را ارث می‌گذاریم».^۱

۲. «ان الانبياء لا يورثون»؛ «پیامبران چیزی را ارث نمی‌گذارند، و یا موروث واقع نمی‌شوند».^۲

۳. «ان النبي لا يورث»؛ «پیامبر چیزی ارث نمی‌گذارد، و یا موروث واقع نمی‌شود».^۳

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۲۴.

۲. همان، ص ۲۱۶.

۳. سنن الکبری، بیهقی، ج ۶، ص ۳۰۲.

۴. «لانوړث، ماترکناه صدقه»؛ «چیزی ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما بماند صدقه است»^۱. اینها متون احادیثی است که محدثان اهل تسنن آنها را نقل کرده‌اند و خلیفه اول، در بازداری دخت پیامبر ﷺ از ارث پدری به حدیث چهارم استناد می‌جست. در این مورد، متن پنجمی نیز هست که ابوهریره آن را نقل کرده است و چون احادیث وی، معمولاً مورد اعتماد نیست تا آنجا که ابوبکر جوهری، مؤلف کتاب السقیفه، درباره این حدیث، به غرابت متن آن اعتراف کرده است^۲، از این جهت از نقل آن خودداری کرده و به تجزیه و تحلیل احادیث چهارگانه می‌پردازیم.

درباره حدیث نخست می‌توان گفت که مقصود این نیست که پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذارند. بلکه هدف این است که شأن پیامبران این نیست که عمر خود را در گردآوری سیم و زر، آب و ملک صرف کنند و برای وارثان خود ثروتی بگذارند. یادگاری که از آنان باقی می‌ماند طلا و نقره نیست، بلکه همان حکمت و دانش و سنت است و این مطلب غیر این است که بگوییم، اگر پیامبری عمر خود را در راه هدایت و راهنمایی مردم صرف کرد و با کمال زهد و پیراستگی زندگی نمود و پس از درگذشت، به حکم این که پیامبران چیزی ارث نمی‌گذارند، فوراً باید ترکه او را از وارث او گرفت.

و به عبارت روشن‌تر هدف حدیث این است که پیامبران و یا وارثان آنان نباید انتظار داشته باشند که آنان پس از خود مال و ثروتی به ارث بگذارند؛ زیرا آنان برای این کار نیامده‌اند. بلکه آنها برانگیخته شده‌اند تا دین و شریعت و علم و حکمت در میان مردم اشاعه دهند و آنها را از خود به یادگار بگذارند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ان العلماء ورثة الانبياء و ذلك ان الانبياء لم يورثوا درهما ولادینارا و انما اورثوا احادیثهم»؛ «دانشمندان وارثان پیامبران می‌باشند؛ زیرا پیامبران درهم

۱. سنن الکبری، بیهقی، ج ۶، ص ۳۰۰.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲۰.

و دیناری ارثیه نگذاشته‌اند بلکه [برای مردم] احادیث خود را به یادگار نهاده‌اند.^۱ هدف این حدیث و مشابه آن این است که شأن پیامبران مال اندوزی و ارث گذاری نیست. بلکه شایسته حال آنان این است که برای امت علم و ایمان ارث بگذارند. در این صورت چنین تعبیری گواه بر آن نیست که اگر پیامبری چیزی از خود به ارث می‌گذارد، باید آن را ازدست وارث او گرفت.

از این بیان روشن می‌گردد که مقصود از حدیث دوم و سوم نیز همین است؛ هرچند به صورت کوتاه و مجمل نقل گردیده‌اند. تا اینجا معنی سه حدیث نخست به خوبی روشن شد و اختلاف آنها با قرآن مجید که حاکی از ارث بردن فرزندان پیامبران از آنان است، برطرف گردید. مشکل کار، حدیث چهارم است؛ زیرا در آن، توجیه یاد شده جاری نیست و به صراحت می‌گوید که ترکه پیامبر و یا پیامبران به عنوان صدقه باید ضبط گردد. اکنون سؤال می‌شود اگر هدف حدیث این است که این حکم درباره تمام پیامبران نافذ و جاری و همگانی می‌باشد، در این صورت مضمون آن مخالف قرآن بوده و از اعتبار ساقط خواهد شد و اگر مقصود این است که این حکم تنها درباره پیامبر اسلام جاری است و او در میان پیامبران یک چنین خصیصه‌ای را دارد، در این صورت هرچند با آیات قرآن تبیین و مخالفت کلی ندارد ولی عمل به این حدیث در برابر آیات کلی امکان ندارد؛ زیرا قرآن می‌فرماید: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ»؛ «خداوند درباره فرزندان شما سفارش می‌کند که برای پسر، دو برابر سهم دختر است». (نساء: ۱۱)

عمل به این حدیث در برابر این نوع آیات که شامل وارث پیامبر اسلام نیز هست مشروط بر این است که حدیث یاد شده آن‌چنان صحیح و معتبر باشد که بتوان با آن قرآن را تخصیص داد؛ ولی متأسفانه حدیث یاد شده که خلیفه بر آن تکیه می‌کرد، از جهاتی فاقد اعتبار است که هم اکنون بیان می‌گردد:

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۲؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۷۸.

۱. در میان یاران پیامبر گرامی، خلیفه به نقل این حدیث متفرد است و احدی از صحابه، حدیث یادشده را نقل نکرده است.

اینکه می‌گوییم وی در نقل حدیث متفرد است، گزافه‌گویی نیست؛ زیرا این مطلب از مسلمات تاریخ است تا آنجا که ابن حجر، تفرد او را در نقل این حدیث گواه بر اعلمیت او در حدیث گرفته است.^۱

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: پس از درگذشت پیامبر ﷺ ابوبکر در نقل این حدیث متفرد بود و احدی جز او این حدیث را نقل نکرده. گفته می‌شود که مالک بن اوس نیز حدیث یادشده را نقل کرده است و نیز برخی از مهاجران در دوران خلافت عمر، به صحت آن گواهی داده‌اند.^۲ بنابراین آیا صحیح است که خلیفه وقت که خود طرف دعواست، به حدیثی استشهد کند که در آن زمان جز وی کسی از آن حدیث اطلاعی نداشت؟

ممکن است گفته شود که قاضی محکمه در محاکمه می‌تواند به علم خود عمل کند و خصومت را با علم و آگاهی شخصی خود فیصله دهد و چون خلیفه، حدیث یادشده را از خود پیامبر ﷺ شنیده بود، از این جهت می‌تواند به علم خود اعتماد نماید و آیات مربوط به میراث اولاد را تخصیص بزند و بر اساس آن داوری نماید. ولی متأسفانه کارهای ضد و نقیض خلیفه و تذبذب وی در دادن فدک و منع آن، گواه بر آن است که وی نسبت به صحت خبر، یقین و اطمینان نداشت؛ زیرا پس از احتجاج دخت پیامبر گرامی ﷺ، خلیفه ناچار شد مالکیت او را در ورقه‌ای تصدیق نماید. چیزی که هست عمر با تسلیم ورقه به دخت پیامبر ﷺ مخالفت کرد و گفت: تو فردا به درآمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد؛ زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کردند، از کجا هزینه جنگ با آنان را تأمین خواهی نمود.^۳ بنابراین چگونه می‌توان گفت که خلیفه در

۱. صواعق، ص ۱۹.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲۷.

۳. سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۰۰ از سبط ابن جوزی.

بازداری دخت پیامبر ﷺ از میراث پدر به علم خویش عمل نمود و کتاب خدا را با حدیثی که از پیامبر ﷺ شنیده بود، تخصیص زد.

۲. هرگاه حکم خداوند درباره ترکه پیامبر این است که اموال او جزء بیت‌المال قرار گیرد و در مصالح مسلمانان مصرف شود، چرا پیامبر ﷺ این مطلب را به یگانه وارث خود نگفت؟ آیا معقول است که پیامبر اکرم ﷺ حکم الهی را از دخت پیامبر که حکم خدا مربوط به اوست پنهان سازد و یا بگوید ولی دخت او آن را نادیده بگیرد؟ نه چنین چیزی ممکن نیست؛ زیرا عصمت پیامبر ﷺ و مصونیت دخت گرامی او از گناه مانع از آن است که چنین احتمالی درباره آنان بدهیم. بلکه باید انکار فاطمه رضی الله عنها را گواه بر آن بگیریم که چنین تشریحی حقیقت نداشته است و حدیث، مخلوق اندیشه کسانی است که می‌خواستند روی جهات سیاسی، وارث پیامبر ﷺ را از حق مشروع خود محروم سازند.

۳. اگر به راستی حدیثی که خلیفه نقل کرده، حدیث ثابت و استوار بود، پس چرا موضوع فدک در کشاکش گرایش‌ها و سیاست‌های متضاد قرار گرفت و با مراجعه به تاریخ خلفا وضع ثابتی نداشت و هر خلیفه‌ای در دوران حکومت خود به گونه‌ای با آن رفتار کرد؛ گاهی آن را به مالکان واقعی باز می‌گردانیدند و احیاناً مصادره می‌کردند و در هر عصری به صورت یک مسئله حساس و بغرنج اسلامی جلوه می‌کرد.^۱

در دوران خلافت عمر، فدک به علی رضی الله عنه و عباس بازگردانیده شد.^۲ در دوران خلافت عثمان در تیول مروان قرار گرفت. در دوران خلافت معاویه و پس از مرگ او فدک میان سه نفر (مروان، عمرو بن عثمان و یزید بن معاویه) تقسیم

۱. برای آگاهی از مدارک این کشاکش‌ها به کتاب الغدير، ج ۷، صص ۹۶ - ۱۵۹، ط نجف مراجعه فرمائید.

۲. این قسمت با آنچه امام در نامه‌ای به عثمان بن حنیف نوشته، سازگار نیست. در آنجا می‌نویسد: «نعم قد كانت في ايدينا فدک من کل ما اظلت السماء فَسَحَّتْ علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس قوم آخرین ونعم الحکم الله»؛ «از آنچه آسمان بر آنها سایه انداخته بود تنها فدک در اختیار ما بود. گروهی بر آن حرص ورزیدند و گروه دیگر از آن صرف‌نظر کردند. چه خوب حکم و داوری است خدا».

گردید. سپس در دوران خلافت مروان همگی در اختیار او قرار گرفت و مروان آن را به فرزند خود عبدالعزیز بخشید. او نیز آن را به فرزند خود عمر هبه نمود. عمر بن عبدالعزیز در دوران زمامداری خود آن را به فرزندان زهراء علیها السلام بازگردانید. وقتی یزید بن عبدالملک زمام امور را به دست گرفت آن را از فرزندان فاطمه بازگرفت و تا مدتی در خاندان بنی مروان دست به دست می گشت تا اینکه خلافت آنان منقرض گردید.

در دوران خلافت بنی عباس فدک از نوسان خاصی برخوردار بود. ابوالعباس سفاح آن را به عبدالله بن حسن بن علی بازگردانید. ابوجعفر منصور آن را باز گرفت. مهدی عباسی آن را به اولاد فاطمه علیها السلام برگردانید. موسی بن مهدی و برادر او آن را پس گرفتند. تا اینکه خلافت به مأمون رسید و او فدک را بازگردانید. وقتی متوکل خلیفه شد، آن را از مالکان واقعی باز گرفت.^۱

اگر حدیث محرومیت فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله از ترکه او یک امر مسلمی بود، فدک چنین سرنوشت تأسف آوری نداشت.

۴. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله غیر از فدک، ترکه دیگری داشت ولی فشار خلیفه در مجموع ترکه پیامبر صلی الله علیه و آله روی فدک بود؛ در حالی که ترکه پیامبر صلی الله علیه و آله وسیع تر از آن بود؛ از جمله اموال موروثی پیامبر صلی الله علیه و آله خانه او بود که در اختیار زنان آن حضرت قرار داشت و به همان حالت باقی ماند و خلیفه وقت متعرض حال آنان نگردید و هرگز سراغ آنان نفرستاد که وضع خانه‌ها را روشن کنند که آیا آنها ملک خود پیامبر صلی الله علیه و آله است یا اینکه پیامبر در حال حیات خود آنها را به همسران بخشیده است؟ خلیفه نه تنها این تحقیقات را انجام نداد، بلکه برای دفن خود در جوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دختر خود اجازه گرفت؛ زیرا دختر خود را وارث پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست و نه تنها خانه‌های زنان پیامبر را مصادره نمود، بلکه انگشتر، عمامه و

۱. شرح حدیدی، ج ۱۶، صص ۲۱۶ و ۲۱۷.

شمشیر و مرکب و لباس‌های رسول خدا ﷺ را که در دست علی بود از او باز نگرفت و سخنی از آنها به میان نیاورد و ابن ابی‌الحدید در برابر این تبعیض آن‌چنان مبهوت می‌گردد که می‌خواهد پاسخی از خود بتراشد و پاسخ وی به اندازه‌ای سست و بی‌پایه است که شایستگی نقل و ردّ را ندارد.^۱

۱. شرح حدیدی، ج ۱۶، ص ۲۶۱.